چاپ سنگی

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۸۳۲۹
رده‌بندی دیویی:	۱۳۴۵ ف ۵۹۵ ر ۲۹۷/۴۴ مرجع ☐
سرشناسه:	رضوی خوانساری، محمد بن زین العابدین
عنوان قراردادی:	
عنوان:	زیارت حسن
شرح پدیدآور:	
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر:	[اصفهان] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۴۵ ق
صفحه شمار:	۷۲ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۱۰×۱۷ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف:	سید حسین رضوی تاریخ ثبت: تیر ۱۳۲۶
یادداشتها:	۱. در انتهای کتاب رباعیات مولف آمده است.
موضوع(ها):	۱. مرگ - جنبه‌های مذهبی ۲. روح
شناسه(های) افزوده:	الف. رضوی، حسین، واقف. ب. عنوان.
فهرستنگار:	اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۸۸

۲۹۷/۴۴
ف /۵۹۵
کتابخانه آستان قدس
اسم کتاب فریاد حسین فارسی
مصنف مؤلف سید محمد رضوی غزوی خوانساری
خطی چاپی سنگی نستعلیق اصفهان
سال چاپ یا تحریر ۱۳۴۵ عدد اوراق
جزء کتب اخلاق شماره ۳۷۳
شماره عمومی ۱۰۵۶۴ شماره قبض ۵۹۲۹
واقف سید حسین رضوی تاریخ وقف ۸ تیر ۱۳۲۶
طول ۱۷ عرض ۱۰ گنجه
سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

صورت تصنیفات و تألیفات مؤلف کتاب

دورهٔ اصول غیر مطبوع

و ابواب فقه غیر مطبوع ۱۴ باب تمام

حاشیه بر مکاسب مرحوم شیخ مرتضی از اول بیع تا آخر خیارات جلدین غیر مطبوع

مجلدات کتاب درة البیضاء

حاشیه بر عروه

حاشیه بر ر

رسائل شیخ ره غ

درر اللآلی فی الأدعیة و الأذکار ۹

رضوان در رثاء غ

تحشیهٔ حاشیه بر کفایه ۱۰ غ

منابر شهر صیام بالغ بر ۵۰ مجلس غ

مجالس تعزیه بالغ بر ۱۰۰ مجلس غ ۱۲

رساله در تعیین اسم اعظم غ ۱۵

مجمع الفوائد غ ۱۴

رساله فی الیوم غ

حدائق الفقه مسمی بمطارح الفروع فی الفروع الفقهیه غ ۱۷

رساله فی الجبر و التفویض غ ۱۸

رساله جامع التنزیل فی خزینة التفضیل ما بینهم غ

رساله در رد کلمات نصاری غ ۱۹

دعوة الحق غ

رساله فی خواص ذکر التوحید غ

رساله در بیان اقوال و تعداد اسم اعظم غ

و جملهٔ از ختوم و ادعیه و اشیاء مختلف غ

ضیاء الانوار فی علائم ظهور سید الابرار غ

رساله علم الرحمن فی اسرار القرآن غ

هو الهادی

این کتاب مستطاب موسوم به فریاد حسین است

کتابخانه مرکزی آستان قدس
۱۰۵۶۴

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

فریاد حسن

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه وافضل
اوصیائه واجمع اولاده المکرمین اجمعین واللعن علی اعدائهم
اجمعین الی قیام یوم الدین **فبعد** مجرم معاصی عاصی ابن العالم
السید زین العابدین الرضوی لکهنوی ساکن محمد المرتضی النجفی عفی الله
عن جرائمه الجلی والخفی چنین می نگارد که این چند کلمه ایست در این
صفحات برای تذکر و یاد بود حالات قبر و تذکار مقابر و تمثیل
که برای غافلان تذکره و برای بینایان تنبیه بوده باشد و برای
جاهلان و معاندان رهبر و دلیل روشن باشد زیرا که هر کس را
باید باندازه فهم و شعور ش با او تکلم نمود و بیان استدلال نمود
و چونکه شنیده شد که بعض جاهلها از جهت جهلشان در بوطه خرافت
و ورطه شقاوت و عناد افتاده و مسلک اعتقاد خود را بر سلیقه
کج خود نهاده لهذا لابدا برای استکشاف حال سلسله کلام را
بطور مثال روشن ذکر کردیم تا انکه نیز از فهمیدن و فکر و تامل صفاء العقیده
بمانند و جملکی از غش بیرون آیند و این کلمات متضمنه فلسفه حالات
بعد از مردن برا ابناء آدم و بنی نوع سلسله ادم تا انکه حال برسد بروز
خاتم چه بر ها بر هر صاحب شعوری تصدیق بمقالات ان دارد از روی یقین و وجدان
بل هر صاحب حسی انها را بمنزله عین الیقین و حق الیقین خود دانسته

و فریاد میکند باعلی صوته که حق مقام همین است مسمی کردانیدم این را
بفریاد حسن را مبدء است که مؤمنین از مطالعه و مناظره آن مهیا و روشن
کردند و پس از دقت نظر بخوبی نائل شوند بمطالب حقه و آنچه را که
این فقیر می نگارم باملاحظه درود شرع است بان و لی نظر بفهم عرفی
با بیستی کلام را ببیان روشن ظاهر نمایم که مدعیان بی خبران و معاندین
جاهلان بخوبی تصدیق نمایند و با اعتقاد صاف در آیند انشاء الله

بسم الله | اما من الموت وحالاته نوع من الروح وذلالته | الرحمن الرحیم

بدانکه هر موجودی را که بینی یا ملاحظه آن نمائی دارای یکجان یا بیشتر بوده باشد
لهذا با آن جانی خود یا روح خود عبادت حق تعالی را نماید که میفرماید یسبح لله ما فی
السموات و ما فی الارض وان من شیئ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
و مراد بجان همان روح است مثلا خاک دارای روح و جان جمادی باشد با قوی روح
محض و سنگ نیز بهمین طور و هر چیزی که از این قبیل بوده باشد و بعض دیگر از
موجودات دارای دو جان باشند یعنی دو روح که روح جمادی و روح نامی باشد
و آنچه از این قبیل است بهمین قسم است و بعض دیگر دارای سه جان یعنی صاحب
سه روح باشند که روح جمادی و روح نامی و روح نباتی باشند مثل اشجار و
بعضی دارای چهار روح باشند آن سه روح با روح حیوانی مثل حیوانات جنبنده
در زمین و هوا و آب و بعضی دارای پنج روح باشند مثل انسان و بعضی فقط
دارای یک روح باشند مثل ملک و جن و امثال اینها پس گوئیم بعد از قدرت نمائی
حق تعالی و پاینده داری او اگر سنگ یا کوه جان نمی داشت بایستی اصلا
وجودش نابود و ناپدید باشد پس بودن آن بواسطه همان جان جمادی او است
پس هر زمانیکه روحش بیرون رفت آنوقت سنگ هم نابود خواهد کردید چنانچه

برگ درخت را که صاحب جان است وقتی که روحش بیرون رود هر چند کم کم باشد
آن برگ خزان شود پس بریزد و کم کم بی قوت و بی جان گردد تا انکه نابود گردد
پس بدانکه این چهار روح که در بعض سلسله موجودات است بغیر از روح
انسانی که خاص خود انسان است مرکب می شوند و وجود گیرند بقدرت خدا
از عناصر چهارگانه یعنی آب و باد و خاک و آتش که میفرماید والمدبرات
امراً اشاره است بملائکه که تدبیر در امور مملکت سلطان حق نمایند
که یکدسته از مدبرین همین چهار عنصر است و اینها نیز هر یک صاحب روحی
باشند و آن هوائی که از پرتو اینها نیز موجود گردد قسمی باشد از مولدات
هر یک از این ارواح خمسه مذکوره یعنی هوائی که مرکب شده است از جمله
این چهار چیز آن هوا هم نیز حکم یکی از این عناصر را در تولید موجودات دارد
بقدرت حق تعالی زیرا که تمام آنچه صاحب روح است حیات تازه بر حیات
اول خود پیدا می کند بتوسط همین هوا که بمشام جان آنها میرسد چه از
حیوانات و انسان و چه از اشجار و نباتات و چه غیر اینها و یکدسته از
مدبرین ستاره گان باشند که هر یک را آثاری در تدبیر امور مملکت باشد
و یکدسته از آنها آسمانها و یکدسته آنها آبها و یکدسته آنها ابرها و هکذا و آنچه
ذکر یافت چیزی است که بالعیان مشاهده می نمائی محتاج بفکر و ذکر دلیل و رمل
و عقل و اسطرلاب نیست فقط محتاج محسوس است و تو آنچه را که می یابی
بحواس پنجگانه ظاهره خود می سنجی و می یابی یعنی بدیدن چشم سر و دل
و بدست و گوش و شامه خود آنها را درک می نمائی و می یابی پس گوئیم

مثلاً

مثلاً میوه که از فلان درخت حاصل شد و سبز شد تا بکمال رسید باشد که
قابل خوردن باشد اگر او را گرفتی و خوردی قوای جمادی و نباتی و نامی او
که در او هست بتو میرسد و اثر می کند و ترا قوت می دهد و هکذا سایر از
ماکولات و اگر نخوردی آن میوه را فاسد می شود یعنی کم کم قوای ثلثه
او زایل می شود مثل برگ درخت که در فصل خزان می افتد و خزان می شود
و از قوت خود کم کم جدا می شود و شبهه نیست که هر موجودی از موجودات
در این عالم صاحب آثار و خواص بیشماری است که این خواص در وجود
اینها از نشئات و آثار همان روحی است که در قالب تن خود نگاه
داشته است بود یعنی غذائی پس هرگاه نان یا ماکول یا مشروب دیگری را
خوردی قوای آن و خواص آن بتو برسد و بخشیده خواهد گردید و پس
از آن ثقل و کثافتش از تو جدا خواهد شد چنانچه اگر روغنی را از
این عناصر اربعه درست نمایند یا از چیزی که مرکب شده باشد بترکیب
چهار عنصر پس آن روغن را بدست بریده بمالند و یا بکشند تا مدتی تنها
این دست بریده میماند و باقی است بحال اولیه خود و بصورت مشخصه
خود یعنی این روغن چونکه دارای قوای عناصر اربعه بوده باشد و
و این دست بریده هم بعد از رفتن روح انسانی از آن دست سایر روحهای
آن در آن دست باشند پس اگر آن روغن را بآن دست بمالند قوای آن
دست را که روح آن دست باشد نگاه می دارد و کم کم این دست باقی
بماند و اگر بر آن نزنند کم کم این چهار قوه دست هم برود پس آنگاه این دست
فاسد و گندیده شود پس در حقیقت آن چیزی که آن دست بریده را سالها نگا

میدارد از عیب کردن بمانا روغنی باشد که از کنجد یا فلان چیز است و این روغن چون مرکب است از قوای عناصر اربعه پس روغن باین چهار قوّه ثابته خود آنست حفظ نماید و همچنین بچه ئی که در شکم مادر است در اول یکقطره آبی که مرکب است از عناصر اربعه بیش نیست اِنّا خَلَقنا النُّطفَةَ عَلَقَةً و خَلَقنا العَلَقَةَ مُضغَةً وَنقرّ فی الاَرحام ما نَشاءُ اِلی اَجَلٍ مُسَمّی ولکن این نطفه روحش کم است یعنی این چهار روح مذکور در این قطره ضعیف و بعد جه خودش بوده باشد پس وقتی که برحم مادر قرار گرفت پس آن بتوسط اکل و شرب مادر و گذشتن مدت استقرار آن در مدت اربعین روز ایام کم کم این روح ضعیف نطفه قوت و تربیت یابد پس بچه کم کم بزرگ شود بعد از حاصل شدن تصور طبیعی آن بدست غیبی ملک پس نمو کند تا آنکه برسد بسر چهار ماه که آن مدت مذکوره سر آید پس اگر سر چهار ماه آن روح مصفای با صفای انسانی در آن نطفه مصوره رسید و دمیده شده بآن گردید بامر حضرت باری پس آن چهار روح دیگر در آن هم باقی بماند و اگر نرسید پس آن چهار روح هم کم کم ضعیف و از حدّ خود و مقام هستی خود خارج شوند پس آن بچه مرده بدنیا آید و اگر آنرا بهمین حال گذارند فاسد شود لهذا اورا در محلّی پنهان نمایند که مبادا فساد آن دامن گیر کسی بشود و همین طور است حیات انسانی که اگر در همه آنات فیض حق باو نرسد از مقام خود بگذرد و بمیرد یعنی روح از بدنش خارج شود یا مَن هُوَ اَقرَبُ اِلَیَّ مِن حَبلِ الوَرید ولا یَشغَلُهُ شَأنٌ عَن شَأنٍ وَهُوَ بِکُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ مُحیطٌ خداوند عالم بقدرت قاهره خود تمام مخلوق از خودشان بخودشان نزدیکتر است پس گوئیم حال که دانستی حال دست بریده را که روح در آن نباشد مگر وقتی که میخواهند دست را جدا کنند از بدن روح انسانی آن دست از شدت

تندی و تیزی تیغ درد و الم و صدمه بیند و خود را جمع کند و در بدن جمع آید زیرا که تمام روح انسانی که در بدن است یکپارچه است و اجزاء ندارد و آن دردی که بدست میرسد بهر دو میرسد یعنی هم بروح میرسد و هم بجسم دست که دارای روح جمادی است میرسد از این جهت دست درد میکند پس دردی که بدست میرسد بتمام دست میرسد و بتمام روح اثر کند مادامی که روح دست بقدر دست در دست بوده باشد و بیرون نرفته باشد و در جای دیگر از بدن قرار نگرفته باشد پس حال از این مقال فهمیدی و دانستی بطور یقین که هر درد و الم که ببدن میرسد بتوسط بودن روح در بدن است یعنی تمام روحهای پنجگانه در بدن و خود روح دیدنی نیست یعنی هیچیک از آنها دیده نمی شود مگر باثر آنها و بظاهر شدن اثر آن روحها پس گوئیم قوای هر جسمی از اجسام در موجودات بغیر از روح انسانی در وجود خودشان موجود باشد مادامیکه از درجه خود زایل نشده باشد و فاسد نگردیده باشند و روح جمادی و نباتی و نامی در آنها بوده باشد فی الجمله بقدر خودشان ادراک درد و حس الم را می نمایند ولی چون ما با آنها هم جنسی و سنخیت نداریم نمی فهمیم درد و آلام آنها را پس از این بیانات روشن دانستی که عذابی که حق تعالی در فشار دادن آب بر بدن میت و در فشار قبر و در فشار تابوت می دهد بتوسط ملائکه موکله بر انسانی و بر میت و عذابی که در قبر بانسان میرسد بتوسط بودن روح در جسمست در بدن یعنی سایر روحها با روح انسانی که پنج روح می باشند ولیکن چونکه ما بعد از فارغ شدن روح از بدن در دنیا هم جنسی با آن مردها نداریم درک صدمات و آلام و عذاب آنها را نمی توانیم بنمائیم

بلکه ما ها مرده ایم و علتش نداشتن ما هاست حال اموات را و اموات و
جمیع شهداء کلاً زنده هستند که فرموده هُمْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
يُرْزَقُونَ یعنی کشتگان در راه خدا بزنده بودن خدا زنده کے کنند و در نزد
خدا رزق خود را می خورند و حضرت ختم رسل محمد عربی صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده اند اَلنَّاسُ نِيَامٌ فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا یعنی مردم جمیعاً در عالم
دنیا که هستند مرده و خواب باشند بخواب غفلت پس وقتی که مردند و
ازاین عالم رفتند بعالم دیگر که عالم آخرت بوده باشد یا عالم برزخ و عالم قبر
و حشر و نشر یا همه این عالم ها پس زنده می شوند و بیدار می گردند پس
بدان که زنده کے کردن بر دو قسم است یکقسم آن زنده کے در دنیا
می باشد مثل زنده بودن دست در بدن است و قسم دوّم زنده بودن
در عالم آخرت است مثل زنده بودن آن دست بریده است بتوسط آن روغن
که بدست مالیده شده است خواهی گفت روح که از بدن خارج است پس
چگونه روح متألم می شود جواب انکه اولاً بدان که روح را فرض کن که
بمنزله نور و روشنائی چراغ است اگر قدری از حد روشنائی اورا
گرفتی از خود آن قدرے کم شده است و از اتصال آن با آن نور بزرگ
کلے چراغ جدا شده است و این تألم و درد برای روح بمنزله جدا
شدن آن روشنائی کوچک است از روشنائی بزرگ در چراغ و ثانیاً
احاطه داشتن روح ببدن و باجزاء بدن مثل احاطه و تسلط داشتن
آن روشنائی بزرگ کلے چراغ است بجمیع اجزاء روشنائی خودش
آیا نمی بینی که اگر یکذره صدمه بگوشه ئے از بدن برسد تمام روح از آن خبردار

پس روح انسانی شخص میت هم بمنزله همین نور چراغ است که احاطه
و تسلط دارد بماوراء و باجزاء خودش و میل دارند این اجزاء صغار
روشنائی بمرکز خودشان همین طور هم روح انسانی میل دارد بجائے
خودش که بدن چندین ساله او باشد همین طوریکه انسان شدت
میل دارد بفلان چیز یا فلان کس که در حقیقت بدن مایل از دل آن جدا است
یعنی هیکل و صورت و بدن بحال خود است ولے در همان حال توجه و نظر و میل
باطنی او بسوے فلان چیز یا فلان کس است من در میان جمع و دلم جای دگر
است صورت بنزد زاهد و جانم نزد دلبر است فلهذا بهمین طور است
روح انسانی در وقت بردن جنازه آن بسوے محل آن در جلو جنازه آن
میرود و در وقت بزمین نهاده جنازه آن در بالای سر جنازه خود
می ایستد و همی فریاد کند و صدا بزند که آهسته آهسته آخر این بدن
من است کسی نمی فهمد صدائے او و ناله و فریاد او را بجهة انکه هم جنسیے با آن
روح ندارد ای عزیزم یکدمی تنها نشین وز مجرد شو مجرد را ببین
همچنانیکه هم جنسی و سنخیت با سائر حیوانات و پرنده گان ندارند درد و الم
و سخنان و تکلمات آنها را نمی فهمند پس وقتی که جنازه میت را در آب
می نهند نیز روح انسانی او معلق است در بالائے آب و همی صدا میزند
آهسته بمالید و آهسته بشوئید بدن مرا و کسی نمی شنود و نمی فهمد
صدائے او و ناله او را تا وقتیکه آنرا در کفن خودش می گذارند و می بندند
باز روح او صدا میکند که این بدن من است آهسته جمع کنید و بندد

بنداورا به بندید و آهسته جمع کنید باز هم کسی نمی شنود و نمی فهمد صدای روح را تا وقتیکه اورا در قبر گذارند بدن و روح در اینحال خیلی وحشت دارند ازاین جهة در شرع مقرر گردیده است که دو مرتبه آن جنازه را بر زمین گذارند که قدری خوف از آن زایل گردد بجهة چنین خوف و وحشتی که ازاین منزل تازه دارد فراموشی کلی برای آن روح و بدن حاصل لهذا در شرع مقرر گردیده است که برای آن میت سه مرتبه تلقین بخوانند و خدا و رسول و امام و قبله و دین و آنچه را که رسول خدا از جانب خدا آورده است از حساب و قیامت و عذاب و پرسش و بهشت و جهنم را که فراموش کرده است بیادش بیاورند که متذکر آنها بوده باشد برای جواب از سؤالات ملائکه و هم چنین نماز وحشت را برای آن بدن بجای آورند که وحشت قبرش کمتر بشود و اگر بخواهم شرح مقامات این منزل را بگویم از اخبار و احادیث و واقعات از وضع و شرح رساله خارج میشود بماند پس وقتی که جنازه را در قبر گذاردند روح انسانی آن بقدر یک مگسی بهمراهی آن داخل قبر او شود و داخل بدن او میشود از بینی آن و هر دمان و دوستان و رفیقان هرچه گفتگو کنند همه اخبار را روح او می شنود و می بیند مثل شنیدن از تلیفون و دیدن از دوربین و تمام دوستان خود را از چشم دل می بیند ولی مأمور بدیدن بچشم ظاهر نیست مگر نسبت دیدن از چشم ظاهر به بعضی که مقربان بحق باشند پس در شرع چنین مقرر گردیده است که طرف صورت راست میت را بر زمین نهند چنانچه پسری از سفری بیاید مادرش اول صورت راست

اورا ببوسند تا دلش قرار و آرام گیرد بدین جهة شارع مقدس قرار فرموده اند که پس از خوابانیدن میت اول صورت راست میت را بر زمین گذارند تا کم کم این بدن بمادر خودش انس گیرد و بمادر خود متصل گردد و زمین بمنزله مادری بوده باشد برای بدن چنانچه حضرت صادق آل محمد علیه السلام فرموده اند و نیز حضرت فرمودند که والله ان میت در قبر می شنود تلقین و کلام را همین طوریکه شما می شنوید و می فهمید و دانستی که اتصال روح ببدن انسانی بمنزله آن ذره های روشنائی چراغ است که بنور بزرگ چراغ متصل می گردد پس هرگاه روشنائی چراغ از فتیله بگیری اجزاء نوریه چراغ هم با تمام همراه جزء بزرگ خود بروند

هر کجا ماه است دل همراه اوست   هر کجا کل است جزء سوی اوست

و این خاموشی نور چراغ بمنزله آن دردی باشد که بروح و بدن باهم میرسد زیرا که دانستی که تمام اجزاء نوریه چراغ بهم دیگر متصل است آیا نمی بینی که تجزیه ذرات نور آفتاب ممکن نیست و آن باد کلی خاموش کنند تمام روشنائی چراغ رسیده است پس خاموشی آنرا بمنزله تألم ببین پس همین طور است حال انسانی در قبر که آن عذابی که بآن میرسد ببدن و میرسد یعنی بآن روح که متصل است ببدن بهم دیگر میرسد لهذا دردش می آید در قبر خواهی گفت اگر درد میداشت این بدن با روح لابد صدا می کرد جواب گویم چونکه تو از آن عالم نیستی نه دردش را می بینی و نه صدایش را می شنوی همین طوریکه نمیدانی روشنائی چراغ تماما بکجا رفت و او را نمی بینی و هم چنین گفتگوی سایر حیوانات را نمی شنوی و نمی فهمی و در پیش دانستی که بدن صاحب

روح است یعنی روح جمادی و سائر ارواحرا دارد داگر کمی داشت
باشی بعوری فاسد کردد پس درد و آلام که بآن میرسد بتمامی
روح و بدنش میرسد و صدایش بناله و فریاد بلند است ولی تو
آنرا نمی فهمی قیس بدانکه درد و الم عالم قبر برای انسانی در عالم قبر
وبرزخ و سائر عوالم بمنزله آن صدماتی بوده باشد که بچه در شکم مادر
میرسد و می بیند و می چشد ولی تو نه آن بچه را می بینی و نه رنگش را
و نه میدانی حالشرا و نه کیفیت و چگونه که حالاتش را این همین
قدر که بچه ئی در شکم مادر قرار دارد ولی علم بحالات آن در قبر که شکم مادر مطلع
باشد نداری و نمی توانی که منکر بشوی بودن و هستی اورا در شکم مادر پس همین
طور است حال انسانی در قبر که نه مزاج بچه را میدانی و نه رنگش را بلکه در
همه عوالم سیر انسانی حال بهمین منوال بوده باشد چه در قبر و چه در غیر که تو اصلاً
نه روشنائی اورا از ثواب می بینی و نه تاریکی اورا و نه سیاه شدن اورا
از عذاب و نه نورانی بودن اورا از ثواب می بینی بلکه تو در دنیا درد بدن
خود و رنگ درد را نمی دانی و نمی بینی پس همین حال است حال آن در قبر
که ابداً بدردش نمی رسی و روحش را نمی بینی و صدایش را در قبر نمی شنوی
اگر چنانچه از آدم خواب چیزی ببرند یا انکه چیزی در جیبش بگذارند ابداً نمی
فهمد اگر خوابش سنگین بوده باشد زیراکه خوابرا درجاتی بوده باشد در سنگینی
و سبکی برای هر کسی بتفاوت حالات و امزجه آنها بلی تو هم در دنیا در خواب
غفلت باشی پس کسیکه در خواب باشد چگونه صدای ناله اموات را می شنود
یا بشنوی پس نخواهی شنید و فهمید جز بتجرد یافتن از شهوات و عالم طبیعت
نفس اماره ببدی خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو خواهی
نشوی یکتا بی رنگ ز دنیا شو خواهی که بخود آئی از خویش تغافل کن

قال ... سؤال و عذاب بجود بران

میدانی

رباعی

خواهی که بحق مانی رو راه ز عقبا جو و یا انکه اگر خوابرا دزدی در خواب
برسد تو که بیداری نمی فهمی دزد اورا همین طور است حال انسانی در
در قبر که نه دردش را می بینی و نه ناله اشرا می شنوی بدانکه از برای
انسانی چهار خواب است اوّل راحتی او در عالم جمادات و نباتات دوّم
راحتی آن در عالم ترکیب شدن قوای جمادات و نباتات آن در عالم بدن
وقتی که در شکم مادر بوده باشد از قوای عناصر اربعه سوّم وقتیکه در دنیا
می آید که خواب اورا در دنیا درجات و اقسام و انواع و اسمائی بوده باشد
و اصلاً خواب در دنیا بر دو قسم باشد یکقسم آن راجع ببدن است و اورا
درجائی باشد بشدّت و ضعف و یکقسم دیگر آنکه بنفس قوّه انسانی
و روح انسانی است که اورا خواب غفلت از حق نامند و معنی خود خوابرا
را در محلّ خودش مفصلاً ذکر کرده ام چهارم خواب مرگ است یعنی
از خواب غفلت در دنیا بیدار شدن بتوسّط مردن و خوابش گویند
بجهة انکه روح و بدن فی الجمله از افعال و مشاغل و مشاغل و صدمات دنیا
راحت می شود هر چند کارهای دیگری هم در آن عالم برای او بوده باشد
یعنی در عالم های بعد از این که باید طی آنهارا کنند از این جهة حضرت رسول خدا
فرمودند النَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ جهة تشبیه آنه باخوت انستکه در مرگ
بسیار می بیند و در خواب کمتر می بیند و دو وجه دیگری نیز در این بیان
دارم یعنی خواب در دنیا مثل مرگ است و برادر مرگ است یعنی همین
طوریکه در دنیا خسته میشود روح راحت می کند همین طور هم پس از بیرون شدن
از بدن قدری راحت میشود نه انکه مراد مرگ هم خواب بوده باشد بلکه
مراد راحت شدن روح و بدن است از مشاغل دنیویه انسانیه

مراتب خواب انسانی

راجع

فی ... بیان

یعنی خواب دنیائی رحمت کوچک است و موت راحت بزرگیست برای او

قال علی امیر المؤمنین علیه افضل الصلوات والتحیات صبروا ایاما قلیلة

اعقبتهم راحة طویلة یعنی قدری در دنیا بصدمات دنیا وکارهای

دنیا یک چند روزیرا بسر بردند و در عاقبت خودرا براحت بزرگ رسانیدند

و در عقب خود براحت بزرگ آرمیدند از مشاغل دنیویة وکارهای بد

و خوب دنیا و راحت آنها در عالم موت بچند قسم است که یکقسم آن

بتوسط فارغ شدن از دنیاست و یک قسم آن بتوسط آن نور عبادتی باشد که در

دار دنیا تحصیل کرده است پس بدانکه اگر حیوانی حیوان دیگریرا بخورد پس ارواح

جمادیة ونباتیة از آن جسم حیوان خورده شده در جسم حیوان خورنده جای دیگر بغیر

از روح حیوانی او که در محل خود رود و باقی بماند تا زمانیکه اراده حق تعالی

ثانیاً تعلق گیرد بخلقت همان حیوان روز قیامت مثل مأکول و مشروب

که ما ها میخوریم و مزید بر قوت بدن ما میشود ولیکن بوقت خودشان باز

این قوای او بهمان جسم اولی خودش برگردد در روز قیامت مثل ریسمان

پنبه که ثانیاً بعد از ریشتن و ریسمان شدن اورا پنبه نمایند همین طور

است حال بدن در عالم قبر یک مدتی این بدن بتوسط قوای جمادی و نباتی

باقی باشد در قبر بعد از زمانی بحال پنبه اولیة خود برگردد باز در قیامت همان

ریسمان دنیائی بشود یعنی همان وجود اول خودش بقدرت خدای عالم

نه بمثل آن قال تعالی فرُدّ علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین وقال حذر الموت

فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم پس اگر نور عبادت وطاعت حق تعالی در آن

بدنها اثر کرده باشد اصلاً آن بدنها در قبرهای خود شان نپوسد و ضایع نشود

و مدتهای بسیار باقی بماند در قبر واگر ظلمت و تاریکی معصیت خدا اثر در آنها

کرده باشد پس در قبر مدت کمی روح جمادی آن بماند و پس از زمانی برود

بمرکز خود مثل نور چراغ که بمرکز خود برگردد و در روز قیامت تمام روحها

هر یک از بدنهای خود برسد و متصل گردد بمثل روشن شدن ده هزار

چراغ برق که بواسطه قوت مرکز آن تمام یکمرتبه روشن گردد پس در

قیامت هم روحها هر یک بیک مرتبه از مراکز خودشان سیر کنند و بمجال

خودشان در بدنهای پوسیده و نپوسیده قرار گیرند مثل نور چراغی که

با آمدن باد بر آن رفته بود نیز بتوسط شعله کبریت باز روشن گردد و آن

کبریت از دنیاست و آن کبریت از دست قدرت خالق عالم است

قال ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون لهذا چون

تمام موجودات در هر عالم از عوالم با روح باشند تکلم و گفتگو کنند تا جر

خداوند عالمیان در نفخ صور که روز قیامت طلوع نماید و بروز کند که میفرماید یوم

تشهد علیهم السنتهم وارجلهم بما کانوا یکسبون و اگر در دنیا و در وقت مردن

و در قبر تمام این موجودات در این عالم از مرئی و غیر مرئی تمام صاحب روح

جمادی نبودند کجا تأثیرات هر یک در دیگری ظاهر می شد و کجا عذاب قبر در

وجود اموات اثر می نمود و کجا در عالم آخرت عذاب بآنها میرسید و متأثر

می شدند و متألم می شدند و کجا در قیامت تکلم می کردند و شهادت بر ضرر طلا

خودشان و بر صدور افعال ناشایسته از خودشان میدادند و کجا طلای

گرم شده در بدن و پیشانی و پهلو اثر می نمود و آنها متأثر می شدند و

کجا نقره بوجود سرب و معدنیات منقلب بحال دیگری می شد و کجا آتش در آن اثر

اثر می نمود واگر نطفه در شکم و پشت صاحب روح جمادی و نباتی نبود کجا ترتیب

صلب پدر و شکم مادر و سایر اغذیه و ادویه در آن اثر می یافت پیش از طلوع

روح انسانی در بدنش و کجا درخت بتأثیر کردن سرما یا آفتاب چنانکه
و کجا در اشجار ثمره در آنها آثار عناصر اربعه در تربیتش مؤثر واقع
می شد و کجا سایر ادویه در بدن انسانی در رفع مرضی مؤثر می بود
پس همه اینها بجهت آنست که تمام آنها روح جداگانه و نباتی و نمائی دارند
و کجا عروق بدن از لذت غذا سیر می شد و حیوان از علف و کاه و جو
سیر و کجا اثر گاوزبان یا فلان دوا در رفع مرض مؤثر و نافع بود و هکذا
و اگر کسی بگوید روشنائی و نورانیت مبدء ندارد جواب گوئیم ممکن نیست
عقلاً که چیزی باشد و بی وجود مبدء خود خودش اثر کند و نمایش داشته
باشد چنانچه می بینی وجود این عالم بی مبدء و بی منشاء نبوده و نیست و مبدء اصلی
آن علم و قدرت و تدبیر حضرت خالق هست که بتدبیر در خلقت خود در عناصر اربعه
ایجاد این عالم فرموده هست و چنانچه آسمانها و شمس و قمر و سایر کواکب و ستاره
گان را بقدرت بی بدل خود وجود داده هست و اینها همه بی آثار نیستند و وجود
آثار آنها و تأثیرات آنها تماماً بی مبدء نیست و نمیشود هم که خودشان آنها
مبدء خودشان باشند زیرا که بالحس و بالعیان مشاهده می کنی که نور و
روشنائی آنها تغییر می کند کم و زیاد میشود و بالمرة هم تمام میشود پس
بایستی کسی دیگر غیر از خودشان همه وقت و در همه آنات بهستی آنها
و بروشنائی و بنور و بأثر آنها آناً فاناً افاضه فیض و حیات و قدرت و
اثر را بدهد و بآنها کمال را بالتمام ببخشد که آن فیض بخشنده و مدبر حقیقی
خدا باشد که اگر فیضش همیشه بتمام سلسله خلایق و موجودات از دیدنی
و نادیدنی نرسد هلاک و فانی و نیست خواهند گردید یا من لا یشغله
شأن عن شأن پس حق تعالی بآنها مدد می دهد تا آنکه قابل باشند
برای نور بخشیدن و آن بخشنده بهمه آنها خدای عالم است که بهمه چیز قوت داده

هر آنیه آنها

و اگر کسی گوید معنی اثر کردن را نمیفهمم جواب گوئیم اگر دو سنگ را بهم دیگر مالیده
یا بهم بسایند لاابداً از هم دیگر فی الجمله رفع خشونت و مباینت میشود و آن
خشونت از آن دو سنگ زایل می شود و لطافت و نرمی و براقی در لمعه
در آن دو سنگ حاصل می شود که صورت آنها روشن و براق و نورانی و
و مصفا می گردد همین طور هست اثر کردن تابوت و آب و قبر و فشار در لحد
بدن میت انسانی بعد از مردن چونکه بدن هنوز روح جداگانه نباتی را دارا هست
و چاره ئی نیست از مردن و لیکن نمی شنوی صدای درد کشیدن میت را چنانچه
حق میفرماید درباره طاغیان و جباران و ظالمان و معصیت کاران و یأتیه
الموت من کل مکان و ما هو بمیت و من ورائه عذاب غلیظ که عذاب
بسیار سخت از وقت مردن تا صبح روز قیامت برای معصیت کاران می باشد
و ما انت بمسمع من فی القبور و تو گوش شنوای اموات را بصدای از شدت
و بسیار عذابها سخت که یکی از آنها تلخی و یکی سختی و یکی سکرات مرگ هست و
فشار آب و تابوت و قبر هست لمؤلفه بهر عاشق هر زمان جان کندن است
رفتن جان سوی جانان مانند بدیست عاشقان را مانده کی تا ید بکار آنکه
رو بروی جان شد مانده نیست آنکه را مهر خدا افتاد دل زنده شد
از جان و روحش مرده نیست هر کلی رخ بر رخ جانانش نهاد آن زرد رو
نور او بر مرده نیست که هوای وصل جوئی آنکه تب در آن فنای
خدمت او رانده نیست لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد
و والد و ما ولد لقد خلقنا الانسان فی کبد پس هرگاه انسان
در دنیا اهل طاعت بوده باشد طاعت در بدنش اثر کند بر نفسی بدرجه خود
مثل اثر کردن دو سنگ در هم و مثل نورانی شدن تیغ بدن انسان از
سنگ محک طاعت و بندگی که چرک بدن با آب عبادت زایل گردد چنانچه
حضرت مولی الموالی میفرماید معنی توبه آن باشد که تلخی طاعت را بر خود بچشانی
همانطوری که لذت معصیت بر خود چشانیدی پس بدن از اثر عبادت

نورانیت ایمانی پیدا کند و این اثر نورانیت روح جمادی و نباتی بدنش را
نگاه دارد که در قبر نپوسد و بماند تا صبح روز قیامت بقدرت خدا مثل آن روغنی
که بدست بریده مالیده شده که نپوسد و از آفات محفوظ ماند و بهمین طور اثر معصیت
و باین منوال است اثر عصیان و مخالفت نمودن خداوند عالم در قبر برای میت
و روح انسانی آن آدم در قبر میرود بجای اماکنی که برای او بوده باشد ولی
باز نظر دارد ببدن خودش بجهة آن علقه و دوستی که چندین سال با آن بدن
داشته است و معلوم شد که چیزی بی مبدء نباشد زیرا که چیزی پس از مفارقت
از نا هم جنس خود بمبدء جنسی خود برگردد آیا نمی بینی که اینها بمبادی خود برگردد
و گرمی بدن میت بعد از خروج روح کم کم بیرون شود و بهوائی بهوا رجوع
نماید و بعض اوقات میشود که چیزی بتوسط غیر خود بمرکز برسد چنانچه می
بینی که بخار آب و خود آب بتوسط حرارت بلند گردد و بالاخره بمبدء خود
رجوع کند چنانچه در بلند شدن طیاره و بالان بقوه ناریه مشاهده میگردد
که چه قدر از سطح زمین بطرف آسمان بالا میرود و در هر دقیقه چه قدر
از مسافت را از هوا و فضا طی می کند و بهمین طور است رفتن وجود مکرم
حضرت محمد بن عبد الله خاتم پیغمبران (ص) بمعراج جسمانی که بقوه نورانیه خدائی
بفوری بلند شد و طی مسافت افلاک را نموده و باز بمحل اولی خود عود فرمود
و می بینی که طیور با هم جنس خود و با نوع خود خو گیرند و روح مؤمن با
روح مؤمن خو گیرد تا صبح قیامت که باین بدن خود بتوسط نفخ صور
قدرتی خداوند برگردد و انسان بیاید قیامت بصورت دنیائی خودش
چنانچه هرگاه گل که قالب خشت است از صورت خشتی او بر هم زنی و مرتبه
ثانیه در همان قالب گذاری باز همان صورت خشت اول باشد بی کم
و زیادی در وجود و در صورت آن و اگر اهل فسق و فجور باشد باز عمل آن در

در بدنش اثر می نماید مثل آنکه اگر دست را در آب نهادی تر می شود و اگر بند
رنگ گذاردی رنگین می شود پس عمل فسق و فجور چنان در بدن اثر نماید مثل اثر
دو سنگ اگر توبه نکرد و کم کم بدنش را از اثر بدی معصیت بدتر از خاکستر
کند و نابودش نماید یعنی هر چند هم که روح جمادی و نباتی آن بمرکز خود برسد
ولی آنها با اجزاء بدنش در هر مرکزی که باشند تا صبح قیامت معذب باشند
و پس از نفخه صور حق در همان بدن بصحرای قیامت همان آدم عاصی بیاید با کمال
خجالت و شرمساری و اگر بگوئی چه شد که در این فاسق بدنش پوسیده
شد و در کسی که عمل نیک و صالح و خوب داشته باشد بهمین حال سلامتی
بدن باقی بماند در قبر یک چند مدت و نپوسد بلکه در فاسق اجزاء بدنش از
هم دیگر متلاشی گردد و در غیر فاسق این طور نیست جواب گوئیم اولاً
آنکه دانستی که اثر طاعت و عبادت همان باقی ماندن بدن او باشد بتوسط
تأثیر عبادت در آن بدن پس چونکه طاعت نوری دارد که قابل زوال نیست
لهذا بتوسط این نور سایر قوای بدن از روح جمادی و نباتی و غیر اینها
در بدنش قوت گیرد و بحال خود باقی بماند ولی در شخص فاسق اینطور نیست
زیرا که پس از حصول اثر عصیان در آن ظلمت محض شود و این ظلمت در مقابل
این نور محض دوام و ثبات ندارد مگر کوری و یا نمی بینی که شب نیست
میشود بتوسط خورشید بجاری پس عناصر بدن فاسق با آن روح حیوانی
چه بمرکز خود بر گردند یا بر نگردند با الم بسیار و عذاب بی شمار باشند
تا صبح قیامت مثل آنکه آدم صحیح البدن را یک چند زمان بسیار در کند
و زنجیر و حبس نگاه دارند پس این آدم صحیح است و فانی نیست ولی زنده است
با آلام و درد بسیار و عذاب از شدت غل و زنجیر و کند و ثانیاً آنکه بسیار

واضح است اینکه هرگاه چراغ را یکمرتبه و دفعةً ظلمت و تاریکی نابود
و نیست میشود چنانچه اگر ثانیاً چراغ را خاموش نمائی باز تاریکی بحال اول خود
باقی باشد پس کو نهم آن نور روشنائی بنده مؤمن از جهت طاعت از جانب
خداست باقی ماند و نگاهش دارد در قبر ولی آن ظلمت فسق معصیت را بسوی او
آزار و اذیتش نماید در قبر زیرا که آن ظلمت دشمن خداست و در جنب خداوند
فانی محض است پس معلوم شد فی الجمله که کفر و فسق در مقابل نور طاعت خداست
و جمع دو ضد نشود چنانچه جمع روز و شب نشود و همیشه نور و روشنائی
مقدم است بر ظلمت که الله نور السموات والارض و فسق دشمن آن نور
و روشنائی است لهذا مهلت نمیدهد که دشمن خود در مقابل خود باقی باشد
و نماند آیا نمی بینی که چگونه آتش چوب را فانی می نماید و چونکه نور را
قدرت کامله باشد لهذا دشمن خود را فانی می کند و هر وقت که خواست
ثانیاً او را زنده ایش می نماید   خوش گفت   هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد
بعشق   و جهت آنکه نور اسبق است بر ظلمت آنست که ما بالوجدان می بینیم
که روز بروز بچه کوچک از حال کودکی و طفولیت ذهن آن صاف است
و بر حسب طبیعت اولیه خود ساده محض باشد پس هرچند که متدرجاً
روز بروز بزرگتر می شود ذهنش کج میشود و کدورات بآیینه دلش
می نشیند پس از آن بیابیم که همیشه نور مقدم است بر ظلمت البته چنانچه
آیینه از اول صاف و روشن و خدنگ است پس هرچند که استعمال گردد
پس چرک و کثافت روز بروز صورت آنرا کثیف نماید پس بهر حال
ثابت شد که نور و روشنائی حق مقدم است بر همه چیزها و غیر خدا
کلاً ظلمت باشند یعنی فنا یابند بقدرت و قوت کامله نور حق پس بدن مؤمن

در قبر بتوسط نور عبادت و اطاعت خدا سالم بماند و بدن فاسق
پوسیده گردد آیا تا بحال شنیده ئی که بدن یکنفر فاسق و بدعمل یا بدن
کافر در قبر خودش سالم بوده باشد از هنگام مردن او و لکن از طرف
دیگر شنیده شده بسیار و دیده شده بیشمار که بدنهای علماء و مؤمنین
از شیعه اثنا عشری در قبر خودشان سالم مانده اند از عیب کردن
در هنگامی که قبرهای آنها را باز دیده بدنهای آنها را تر و تازه یافته اند و بچشم
سر آنها را دیده اند در قبور آنها پس معلوم شد که عذاب قبر تمام بروح و
بجسد هر دو می باشد زیرا که دانستی که هیچ چیزی خالی نیست از روح
جمادی و نباتی اصلا آیا نمی بینی خاکی را که از قوت افتاده باشد و مرده
باشد حضرات بناء او را بکار نمی برند و گویند این خاک مرده است و بکار
نیاید مگر آنکه یک چند زمانی بر او بگذرد و ثانیاً این خاک مرده بقدرت خدا
بتوسط قوای عناصر اربعه که آنها ها در هر چیزی هستند قوت گیرد و زنده شود
و تربیت یابد پس هرگاه بچه نسبت بوالدین خود تقصیر یا مخالفتی نماید
آیا والدین او آنرا تنبیه و اذیت می کنند یا نه البته واضح است که آنرا
پدر و مادر اذیت کنند بجهت خطا و تقصیرش پس گوئیم عناصر اربعه
بیک معنی پدر و مادر سلسله موجودات باشند و چونکه بدن آدمی زاد
در دنیا مخالفت بسیار نموده است از طرف والدین خود لهذا او را عذاب
نمایند در قبر زیرا که بقبر رسیدن بدن بمنزله همان طفل است که به نزد
والدین خود رفته و وقتی که بدن در قبر خوابید شد امهات و الآباء
آنرا عذاب کنند یعنی در هم جنسی خود ایشان چنانچه در حدیث

است که زمین صدا می کند بنی آدم را و می گوید بروی من مجازات تکبر
قدم میزنی و راه می روی و حال آنکه جای تو در شکم من است که این
بیان هم صریحاً و کنایةً بلسان تکوین یا تشریع عبارت باشد از
چشیدن عذاب قبر در هنگام خوابانیدن میت را در قبر و محل خاک خود
و چنانچه سنگ یا گل هرگاه بر سر تو فرود آید قطعاً تو متألم می شوی
و درد آید پس این طفل هم وقتی که بوالدین خود رسید بهمین طور
باو عذاب دهند که فشار قبر و آب و تابوت و عذاب قبر بوده باشد زیرا که بدن
موجود در قبر همان طفل است که باز در شکم مادر خود فرو رفته است
و ادرا تنگ می گذارد و نیز در حدیث دیگر است که شخصی با جنازه خود
بزمین می زد حضرت صادق باو فرمودند نزن ما در خود را و بلا
ممکن نیست چیزی که از محلی رفت اگر بر گردد بمحل غیر خودش رجوع نماید
در چیزهائیکه بر حسب تکوین تخلق و وجودی یافته اند زیرا که رجوع آن بمحل خود
جبلی و فطری هر صاحب وجودی بوده باشد آیا نمی بینی رجوع طیور را
بالفطرة بمحال و مراکز خودشان پس مذهب طبیعی و حلول و تناسخ
هم باطل شد زیرا که بحکم عقل و فطرت هر ملت متناسب در هر چیزی شرط
است (حافظ) هر که را خوابگه آخر بدو مشتی خاک است گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را
پس روحی که از بدنها بیرون رفت ممکن نیست که بمحلی غیر خودش رجوع نماید
و فرو نشیند جز آنکه بمحل اول خود رجوع کند و قرار گیرد زیرا که روح بغیر محل
خود انسی و مناسبتی ندارد آیا نمی بینی که بخار و حرارت آتش همراه آتش

میرود و برودت و سردی هر چیزی همراهی برودت و سردی هوا
میرود **لمؤلفه** این مرغ که سوی جان زند بال گویا که فتاده را
و این چند کلمه بوده است مختصراً بخواهش بعضی دوستان بطریق
نگاشتم که تا جاهلان خود پسند از آن بهره مند گردند و اعتقاد خود
نمایند بجهة حصول نتیجه آن در فردای قیامت قال الله اذ قضی
وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون مادامی که تو در خواب غفلت می
باشد ترا که بیدار راه حضرت خود بشوی و ایمان و تصدیق بر
خود نمائی و قال تعالی اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل
ولم یک شیئاً آیا نمی خواهی که بیدار بشوی که بدانی چه بودی و بر
آمدی و بکجا خواهی رفت و نتیجه این آمدن و رفتن چیست گفتن خود

ولمؤلفه

آه من الموت وخا الایة — فزع من الروح وزکا
فریبا هر دم و دارد خطاب — کی پسر آدم تو بیاور صوا
قابض ارواح بمن رحم کن — راحتم از قید و تنم دهم کن
این تن خاکی بتو مألوف و نیست — جان من از جان تو مخفوف نیست
گر تو بمن لطف کنی ای عجب — باز ز تو خوش برم دم در طرب
باز نکردم بر تو من کتاب — چونکه ندارم و بدفتر ثواب
هست ثوابی که به بینم رخت — من بشوم شمع در آن محفلت
گر که کنی بر من مضطر عذاب — شکوه نمایم ز تو بر بو تراب
ای علی ای شیر خدای احد — بر دل من مهر تو جا کرده صد
ای حسن ای چشم عزیز رسول — فاطمه آن جوهر قدس بتول
الیشم مظلوم و دلا کس وفا — ایکه شدی کشته بکرب و بلا
رحم نکرده بمن اینک ملک — ای که ز نورت شده خلقت فلک

ولمؤلفه ایضاً

ای قرّه بما تو رحمتی کن	ایخاک وبما تو شفقتی کن
ای منزل تو ترحّمی آر	برمن تو زنو تفضّلی آر
ای انکه زمهر حق رمیدی	برآب ولای حق کشیدی
برآب حیات وتن نهادی	حقّ نمکی بمن تو دادی
ای مادر این تن ضعیفم	رحمی رحمی که بس نحیفم
این جسم من ازفراق رویت	آورده پناه رو بسویت
ایمرکز ذره های این تن	لطفی رحمی نمای و برمن
من صورت خود بدیدت آدم	رو بر تو نهم که خوار و زارم
گرتو نکنی بمن ترحّم	گویم زشکایتت بمردم
کاین مادر من بمن نکرده	رحمی و نموده پاره پرده
گویم برسول واهل بیتش	گویم بملک که گشته خیلش
این مادر من نکرده برمن	رحمی و نموده ظلم برمن
[illegible] قدیده	ازخویش که باغبان ندیده
ای حجّت حق بیا تو مارا	بردار زلطف و این جفارا
ای احمد و ای علی و زهرا	ای کشته بزهر و جور اعدا
ای ممتحن ای حسن فدایت	جسمم و جانم همه برایت
ای نور خدا حسین مظلوم	مارا زکرم مکن تو محروم
ازلطف بما دمی نظر آر	ای جان بتول و نور ابرار

[illegible]

خداوند فرموده یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْآخِرَةِ قول ثابت در دنیا وآخرت برای بندهٔ مؤمن کلمه طیّبه توحید بحضرت حق است که مرکّب است آن از قبول واعتقاد داشتن بقوانین اسلام که حقیقت ایمان بحق و دوستی چهارده معصوم را دارا است وعمل بآن قوانین نتیجهٔ دارائی آن اسلام وایمان است وبهتر آن باشد که ذکر همیشه خود نمائی وبخوانی اللّهم ثبّتنی علی الصّراط المستقیم وقصد کنی درخواندن آن دوستی محمّد وآل محمّد علیهم السّلام را وازجملهٔ باطل کنندهٔ های عمل نداشتن دوستی این بزرگواران است واحادیث بسیار صحیح ومعتبر برآن دلالت واشارت دارد (حافظ) ازخارجی هزار بیک جو نمی خرند گوزاهد زمانه وگو شیخ راه باش وحدیث است که قرانشانی هرروزی پنج مرتبه اولاد آدم را صدا میزند آیا این صدا چه صدائی باشد که اولاد آدم آنرا بگوش دل خود می شنوند شاید مراد صدای مادر باشد برای فرزند خودش ازروی مهربانی وشاید مراد صدای هم جنس بهم جنس خود باشد چون صوت مرغان یکدیگررا وشاید مراد صدای عناصر اربعه باشد اجزای وجودی خودرا وشاید مراد صدای کیفیت های منزل تو باشد که بدانی که بچه کیفیت است وشاید مراد صدا جوهر زمین باشد برای جوهر جسم تو اوّل گوید من خانه تاریکی هستم چراغ برای خود بیاور پس آیا چراغ قبر بچه چیز است چه گریه کردن در نیمه شب وبروشن کردن چراغ مسجدها وبروشن کردن احکام شرع مقدّس وبلند کردن آنهارا میان مسلمانان وبرسانیدن آنهارا میان مسلمین وبه بلند گفتن اسم خدارا درهمه جا پس گشاده قبر بچه میشود چه بسیار خواندن سوره والذّاریات دوّم گوید من خانه تنهائی هستم برای خود رفیق بیاور پس رفیق قبر بچه میشود چه بمداومت کردن باسم خدا و یاد او بودن

و نماز شب در نصف شب خواندن و آبادان کردن بفقرا و بندگان خدا
در جای خلوت که کسی جز خدا بدان آگاهی نیابد و بعمل صالح و عبادت نیکو
خداپسند نعیم گوید من خانه مار و عقرب باشم تریاک کشنده جانوران
بیاور همراه پس کشنده حیوان موذی بچه میشود چ بترک کردن زخم زبان
به بندگان خدا و بحفظ کردن زبان و سایر اعضای بدن از اذیت نمودن
به مخلوق حق بی جهت شرعی و به بدعت نگذاشتن در دین خدا و دوست
داشتن محمد و آل محمد است چهارم گوید من خانه وحشت انگیز هستم
پس رفع وحشت قبر بچه میشود چ باینکه نمازهای واجب یا مستحب را
بآرامی و طمأنینه بجا آوری و نماز وحشت برای میت نمودن و قرآن را
روی قبر میت خواندن و در تاریکیهای شب یاد خدا کردن پنجم
گوید من خانه فرش باشم فرشی برای خود بیاور پس فرش قبر را بچه
چیز نمائیم چ باینکه فرش نمائی خانه های خدا را در مسجدها و باینکه
قلب خود را از کینه مسلمانان پاک نمائی و آنکه طهارت ثلثه را برای
نمازهای خود پاکیزه و درست بجا آوری و باینکه کسی را رسوا نکنی و
آبروی کسی را بی جهت نریزی پس اگر میت در قبر بی روح است پس این
مار و عقرب که را می گزند که درد دست آید چ در پیش تر گفتیم که بدن در قبر
صاحب چند روح است که با او باشند و روح انسانی او هم ببدنش
متصل است یعنی یکطرف و یکنظرش بهمان بدن است و طرف دیگرش
بعالم بالا است و زیرا که حضرت صادق ع فرمودند بخدا قسم میت در قبر
می شنود مثل شنیدن شما پس اگر روح نمی داشت در قبر نمی شنوید در قبر

پس راحتی و نعمت داشتن در قبر بچه میشود چ بمداومت کردن
بذکر لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و بمداومت کردن
بذکر یا الله یا محمد یا علی و بباقیات و صالحات برای خود گذاردن
در دنیا مثل درخت میوه دهنده و کتاب علمی که بآن عمل دینی بنمایند
و بچیزی که مخلوق خدا از آن فیض یابند کامیاب گردند و استراحت کنند
مثل سقاخانه آب و مدرسه و حمام و محل سکنا و باولاد صالح و بذکر
صلوات فرستادن بر آل محمد علیهم السلام پس رفع عذاب بچه میشود
چ باینکه انسان خود را از حق الناس خلاص نماید و بیرون آورد
و مشغول ذمه مال مردم نباشد وقت مردن هرچند نیم پول باشد
پس تحفه در قبر بچه باشد چ باینکه از محاسبین با خود و از غیر آنها
حلیت طلبد در همه اوقات و باینکه برای میت احسان و خیرات
بنماید از مال حلال پس عذاب قبر بچه برداشته می شود چ باینکه تمامی ماه
مبارک رجب را روزه گیرد و اگر قادر بر تمام نباشد چند روز آخرش
را برای خدا روزه گیرد پس رفع شدت و سکرات مرگ بچه چیز میشود
چ باینکه یک روز از آخر ماه رجب را روزه گیرد پس هول و ترس بعد از
مرگ بچه رفع می شود چ بروزه گرفتن روزهای آخر ماه مبارک رجب پس
بچه سبب انسانی زودتر بر همه داخل در بهشت شود هرگاه مستحق دخول باشد
چ باینکه در دنیا از همه زودتر داخل مسجد گردد برای عبادت نه تجارت پس
بچه چیز بآسانی از صراط عبور می کند و میگذرد چ بروزه گرفتن روز
آخر ماه رجب و بخواندن سوره ویل للمطففین پس کسیکه از هول و سختی روز
قیامت می ترسد چکند چ سه روز آخر رجب را روزه گیرد پس کسیکه

ازادی خواهد از آتش جهنم چکند؟ یکشب یا بیشتر را از شبهای
ماه رجب را احیاء نگاه دارد بعبادت و سوره احقاف را با سوره ویل
للمطففین بسیار بخواند و تمامی ماه رجب را روزه گیرد کسی از ترس
نکیر و منکر در قبر چکند؟ سوره تبارک ملک را هر شب وقت خواب بخواند
کسی نتواند روزه گیرد چکند؟ در عوض هر روزی صد درم سنگ
شاه عباس برنج یا گندم یا جو یا نان به بنده گان پریشان بدهند
با قصد قربت کسی که میخواهد نامه عملش را بدست راستش دهند
چکند و میخواهد حسابش را باسانی بکنند چه کند؟ بسیار بخواند سوره
ق را و در شبهای جمعه سوره احزاب و حم دخان را بخواند و اگر خواهی
خدا ترا حساب نکند و داخل در جنت فردوس نماید سوره تبارک فرقان
و ملک و الم سجده را بسیار بخواند و اگر خواهی ملائکه ترا تشییع جنازه کنند
تا آنکه ترا در قبر گذارند سوره نور را بخوان و اگر خواهی که از اهل بهشت باشی
در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان سوره عنکبوت را بخوان و اگر خواهی
که از همه شیاطین محفوظ بمانی در هر شب جمعه سوره لقمان بخوان و اگر خواهی
که آخرت تو بهتر از دنیای تو باشد هر شب جمعه سوره مؤمن را بخوان
و اگر خواهی که روی جهنم را اصلاً نبینی بسیار سوره احقاف و سوره ویل
للمطففین را بخوان و اگر خواهی که شراب بسر بمهر را در بهشت بخوری
سوره انا فتحنا را بخوان و اگر خواهی که صبح قیامت برخیزی از قبر خود
با صورت نورانی سوره والطور را بخوان و اگر که در قیامت انیس و مونس
خوش صورت داشته باشی سوره الرحمن را بسیار بخوان و اگر خواهی که در قیامت در
صف پیغمبران و فرشتگان باشی سوره صف را بخوان و اگر شفیع خواهی
بخوان سوره تغابن را و اگر خواهی در قیامت اندوه گین نباشی و

و بسلامت در بهشت بروی بخوان هر دو سوره طلاق و تحریم را و اگر تو
ملاقات حور العین طلبی سوره الحاقه را بخوان و اگر تزویج حور العین
با بهشت دیگر سوره نوح و سوره هل اتی را بخوان و اگر زنده گی
پاکیزه خواهی در قیامت سوره مزمل را بخوان و اگر خواهی که محشور
باشی با حضرت رسول خدا و با حضرت علی مرتضی بخوان دو سوره مرسلات
و سوره والعادیات را و اگر سیرابی خواهی از وقت مردن تا در بهشت
سوره نازعات و کوثر را بسیار بخوان و اگر خواهی در زیر رحمت خدا
باشی سه سوره را عبس و اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت بخوان
و اگر خواهی از عذاب قبر آسوده باشی بخوان سوره غاشیه را و اگر
فشار در قبر نخواهی از ترشح بول و از کج خلقی در خانه اجتناب کن
و اگر خواهی در قیامت بهر طرف بروی بخوان سوره سبح اسم را
و اگر خواهی در قیامت با حسنین محشور شوی بخوان سوره والفجر را
و اگر خواهی در قیامت شاهد داشته باشی پنج سوره را بخوان والشمس
والليل والضحی و الم نشرح و فیل را و اگر خواهی در قیامت
شهید زنده گردی سوره اقرء باسم را بخوان و اگر ثواب صد شهید
خواهی سوره تکاثر را بسیار بخوان و اگر ذخیره خواهی در قبر و در قیامت
روزهای ماه شعبان را روزه بگیر و اگر خواهی محشور با رسول خدا باشی
ماه شعبان را روزه بگیر و اگر خواهی خدا در قبر مونس تو باشد و از
وحشت قبر راحت باشی و از صراط نلغزی و نامه عملت را بدست
راست تو بدهند تمام ماه شعبان و رمضان را روزه بدار با همدیگر

واگر خواهی حقیقةً توبه کرده باشی از گناهان خود همین دو ماه را
روزه بگیر و ترک مکن و اگر شفاعت رسول خدا را خواهی ماه
شعبان را روزه بگیر و اگر شفاعت او را با شراب سر بمهر تا توانی
روزه ماه شعبان را بگیر و اگر خواهی که از صراط چون برق بگذری
در ماه شعبان هر روزی هفتاد مرتبه بگو استغفر الله و اسئله
التوبة و خواص استغفار بسیار است که در این مختصر جای ذکرش نیست
و اگر خواهی که رسول خدا ترا شفاعت کنند و داخل بهشت نماید ترا برای حضرت
حسین بسیار گریه نمای و تمام آنچه که ذکر کردیم مشروط بدو شرط می باشد
اول عمل صالح دوم دارای دوستی محمد و آل محمد بودن و در تفسیر
آیه فطرت الله التی فطر الناس علیها از حضرت صادق ع و از حضرت رضا
علیهما السلام روایت شده است که فرمودند نیست که خدا مفطور
کردانیده ایشان را بمعرفت در روز الست بتوحید لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله که تا اینجا چنانچه مجلسی ره فرموده داخل در
توحید است و هر که اقرار بامامت علی بن ابی طالب نکرده است پس
اقرارش بیگانگی خدا درست نیست و مشرک است انتهی و از جابر
انصاری روایت شده که گفت روزی با حضرت امیر مؤمنان نزد رسول
خدا بودیم پس حضرت رسول فرمودند که خدا عطا فرموده بشیعیان و دوستان
ترا هفت خصلت اول مدارا در وقت مردن ۲ ایمنی نزد وحشت
۳ نور در تاریکی ۴ ایمنی در فزع ۵ عدالت نزد ترازوی اعمال

۶ گذشتن بر صراط ۷ داخل به بهشت شدن پیش از سایر مردم پس حضرت
خوانند نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم پس بدانکه از فرمایش
حضرت رسول خدا که فرمودند انما تنقلون من دار الی دار هیچه
ظاهر است که ملک تعالی بدنها از قبرها بجای خودشان می باشد
و انتقال می دهند آنها را هر یک را بمحل خود البته و اما حکایات بسیار
که این را مصرح کرده است بسیار است و صاحب کتاب عقاید
الشیعه نیز گفته است حکایات چندی در این باب مسموع شده است انتهی
و از این حدیث شریف بدلالت حصر بانما ملک نقاله مسلم است زیرا که نقل از
خانه دنیا است بقبر و از خانه قبر است بقبر دیگری و از این است بیایکه
و این امری است ممکن الثبوت و در خارج الوقوع و اعتقاد بآن مستحسن اینجا
اعتقادی شیعه علی و امت محمد است صلی الله علیهما و اما در خصوص فشار
دادن قبر از حدیث هیچه ظاهر است که این طور فشار مختص بجسد قبر است
و علمای شیعه بر این باشند که فشار آب و تابوت هم باین حدیث ثابت
است و هر سه را مسلم داشته اند ولی بنظر این فقیر دلیل نقلی بجز همین
ضغطة القبر چیزی دیگری نرسیده است و طریق اثبات این فشار آب و
تابوت منحصر است بهمان طریق عقلی که در سابق بهمان اثبات تمام را
نمودیم که همان انتقام کشیدن و تنه زدن و فشار آوردن هر یک از
عناصر اربعه بوده باشد نسبت بجزء خود که داخل در خودشان بامر حق تعالی
و لکن فرمایش علما را تمام در این باب بایستی قبول نمود تعبداً و این فقیر
تمام مطالب را بطریق عقلی روشن برای جاهلان و معاندان ثابت کردم

واما راجع باعتقادیات که وظیفه است برای تمام امتان حضرت خیرالبشر و شیعه حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیهما السلام تمام را مرحوم ملا علی جعفر پسر مرحوم ملا علی اکبر در کتاب عقاید الشیعه خود مفصلاً ذکر نموده است رجوع بآن کتاب نمایند تا اعتقادات جاهلها و معاندین صاف بماند و این مختصر را قابل تفصیل نیست و اگر کسی گوید روح از وقت خارج شدن از بدن تا در وقت نفخ صور که باز روح ببدن بر می گردد پس در این مدت روح را چه جای و چه مقام است و بکجا قرار می گیرد ج اولاً در پیش تر گفتیم که روح را نظری است بعالم بالا و نظر دیگری دارد بعالم بدن و ثانیاً حضرت صادق علیه السلام فرمودند که مثل روح در بدن بمنزله روشنائی آفتاب است که از برای این کلام معانی چندی است که جای ذکر آنها نیست ولی یکی این است چنانچه اتصال نور آفتاب از قرص جرم بریده نمیشود اتصال روح هم از بدن بریده نمی شود دوم آنکه ذاتیت روح هر کجا باشد باز هم آثار وجودی آن هم باقی باشد هر چند روح را نه بینی مثل آفتاب زیر ابر نسبت بروشنائی داشته خودش هم چنین است اثر روح که خارج است از بدن در بدن سوم آنکه آفتاب جذب می کند ذرات نور خود را هم چنین است روح که جذب می کند ذرات بدن خود را در قیامت در وقت نفخ چهارم آنکه برفتن نور آفتاب شب می شود و برفتن روح از بدن پس بدن تاریک میشود پنجم آنکه حقیقت جرم آفتاب را نتوانی شناخت پس حقیقت روح را هم نخواهی دانست و معانی دیگر را در جای دیگری خواهم بیان نمود و ثالثاً گوئیم که روح را مقامی است عالی

که نتوان وصف آن نمود زیرا که کسی بتواند روح را مقام بیان کند که مسلط و محیط بر روح باشد و کسی تواند روح را توصیف نماید که خودش اثرا متصف بحیات نموده و خودش میداند که مقام و مقرّ روح کجا است نه کسیکه اصلاً روح را نمی شناسد مگر بحاصل شدن آثار روح در عالم ناسوت و تکوین بلی چیزی که بتوان گفت این است که گوئیم سؤال میشود که آیا بخار لطیف چیز مطبوخ و بخار شیئ لطیف بکجا قرار میگیرد پس اگر بگوئی که آن اتصال بمرکز خود یا بمبادی عالیه یا بهم جنس یا بهم نوع خود یا بعناصر اربعه یا بهمه آنها یا ببعضی از این پنج چیز یا به بالا تر است گوئیم جواب همین است در باره روح بعد از خارج شدن آن از بدن انسانی زیرا که تو در پیش تر دانستی که هر چیز مادی یا چیز مجردی رجوع میشود بالآخره بمبدء خودش هر چند که مبدء نیستی بوده باشد پس چنانچه آمدنش و رجوعش هر دو ممکن گردید و واقع بالعیان شد پس بازگشت آن هم بر همین قیاس و بدین منوال خواهد بود یقیناً چنانچه مثلش در مشاهده محسوسات مرئی است پس از اینجا گوئیم که ممکن و واقع است کسیکه جامع قوای حیوانی و بشری بوده باشد علو کند و بجمیع مبادی عالیه خود برسد و بر اکثر خودش از هر ماده ئی که باشد برسد و پس از وصول بمقام خود باز ثانیاً از آنها انفصال یابد و رجوع نماید بمقرّ عنصری خودش ثانیاً هر چند سبب خارجی از خودش موجود گردد برای حرکتش و برای بازگردشتش چنانچه بخار سماور و دیگ را بینی پس از ارتفاع نزول کند و چنانچه رفتن بالا را می بینی بغیر مقام خود بتوسط آتش بهوا

و بتوسط آدمی زاده حرکت و سیر و سیاحت می کند و ثانیاً عود
و رجوع بمحل خودش میکند و این نسبت مکرر بواسطه شدت قوت
آن آتش که در آن بالان است پس بهمین دلیل گوئیم که واقع است
بعد از امکانش روحی که هنوز تو او را نشناخته که تسلط آن
روح در بدن بچه اندازه است قوت پیدا نماید مثل آتش در
بالان یا بالاتر و این جسم انسانی را در مدت قلیلهٔ برد او را
در بالای آسمانها و تمام سیرش بدهد و باز ثانیاً او را بجای اولش
برگرداند او را پس هرگاه اینمقدار را بالحس قبول کردی واجب
آید بر تو که قبول نمائی و اعتقاد قلبی کنی رفتن حضرت محمد عربی
خاتم پیغمبران را یعنی حضرت محمد بن عبد الله صلعم بعالم بالا بمعراج
جسمانی که بهمین جسم عنصری بالا رفتند و سیر کردند تمام
آسمانها را و دیدند آنچه را که در آنها دیدند و پس از سیر تمام در آن
عوالم بالا معاودت و رجوع فرمودند بجای اول خودشان که هنوز
محل مبارکشان گرم بوده و حس هر صاحب حسی بصدق این مقال
و حقیقت این مجال بذکر این مثال تصدیق عقلی و قلبی دارد پس
گوئیم که گوینده باینکه معراج حضرت رسول خدا روحانی بوده است
باطل است زیرا که صاحب عقل در حس و وجدان خود خطا نمی کند بلکه
در ادراک خطا هم نمی کند هر چند حیوان بوده باشد زیرا که حیوان ابداً
هر علفی را بجای علف نه بیند و قبول نکند و مرغ نتواند از زیر آجها
بگذرد ببیند زیرا که مخالفت محسوس باطل است و از فرمایش حضرت صادق

علیه السلام که فرمودند روح در بدن بمنزله آفتاب است ظاهر گردد
اینکه از برای تمام ارواح در بدن انسانی یا از برای خصوص روح
انسانی مبدء خاصی است که خارج از بدن است و اتصال دارد
بروح در بدن مثل اتصال داشتن شعاع آفتاب بخود قرص
آن جرم مدور نورانی و چون این گونه مطالب بسیار روشن
و واضح بود لهذا این رساله را بفریاد حس نام کردیم پس از آنچه
ذکر کردیم روشن شد که فشار دادن آب بر همین بدن با روح است
و فشار دادن تابوت و فشار دادن قبر و عذاب قبر تمام بر این بدن است
که با روح است و سؤال در قبر نیز از همین بدن با روح است بها
دلیل وجدانی و برهانی عقلی که شناختن آنرا به بیان روشن عوام فهم
و این بیاناتی که شد بطرز عوامی و ذکر مثال روشن کننده مطلب
بوده است که تو بوجدان خود آنها را پس از تأمل و فکر بفهم درک نمائی
و اما اثبات این گونه مطالب بدستور از شرع مقدس بهمان طوری باشد که در
کتاب عقاید ذکر فرموده است و معین کردیده است و کسیکه آنها بدستوری که
رسیده است در شرع قبول نکند و اعتقاد قلبی بآنها نکرده باشد از ربقهٔ اسلام
خارج است ولیکن ممکن است اینکه پس از مفارقت روح از بدن روح
بصورت دیگر در آید یا بلباس دیگر شبیه بصورت و لباس دنیائی خودش
چنانکه کرارا اموات در خواب دیده شده است بهمان صورت و لباس
که در دنیا بوده اند و داشته اند و بدین جهت شناسائی تمام حاصل می گردد
آنها را یا آنکه روح بجائی برود که با هم جنس خود یا با هم وطن خود خو گیرد
ولی این طور و این شکل دیدن دلیل نیست برای عاقل که بگوید

آنها جدا نبودند از بدن خودشان و علقه‌ئی ببدن دنیائی خود اصلاً ندارند
زیرا که این کلام بالحسّ و البرهان و النقل باطل است چنانچه از بیانات
سابقه‌ها و مثال‌های بروشن که ذکر حقیقت مطلب را دانستی شد صدقاً
لهذا از معصوم سئوال شده اگر قبر جدّت حسین ع را بشکافند بدن
مطهر جدّت را می یابند حضرت جواب فرمودند بدن مبارکش را بعرش
بردند و در عرش برائی بن قبر بود و بگریه کننده کان بر آن مظلوم
نظر می فرماید و احتمالات چندی هست که ذکر خواهد شد پس کسیکه گوید
عذاب در قبر و عذاب آتش و عذاب تابوت و عذاب فشار آب و عذاب
فشار قبر بچه قسم و بر چه نحو است بگو با و مثال عذاب و سختی کشیدن
آدم خواب است که تو اصلا عذاب او را درک نمی کنی و نمی فهمی مگر
بعد از بیدار شدن و حکایت حال خود را نمودن برای تو و هم چنین است
حال التذاذ بردن در قبر از قبل اعمال صالحه خود که مثل التذاذ بودن
انسان است در خواب خودش بلکه بالاتر و بهتر از آن بیش از آنکه
برسد بعالم قیامت خود (حافظ) دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود و اگر کسی بگوید که سئوال و جواب
در عالم قبر بچه نحو است ما که درست بحقیقت آن بر نمی خوریم چ گوئیم که
اگر سئوال و جوابی که آدم خواب در خواب خود میکند با کسی تا بحال تو
بحقیقت آن برخورده‌ئی یا نه خواهی گفت که بآن نرسیده و بواقع آن
برنخورده‌ام جواب گوئیم که بر فرض آنکه بآن برخورده باشی باز هم تو
در دنیا نتوانی بفهمی تمامیت و حقیقت آنرا زیرا که هم جنسی بآن

که هم جنسی بآن عالم خواب نداری و هم مسلکی بآن کیفیت و رفتار در قبر
نداری و هیچ خوئی و بوئی از آن خلوت نشینان خدا نداری اصلا
وله تو که با این همه عقل و شعوری چرا خوابیده در غفلت نکوری
با آنکه در شرع مقدس رسیده است و واضح است که خطاب
کنند جمع ابدان که حق در قبر بهمان میت در قبر که بنویس با انگشت
و دهن خود بکفن خود اعمال خود را پس معنی بدن چیست چ چند
احتمال است اوّل شاید مراد از فرمایش حضرت بدن روحانی بوده باشد
دوّم آنکه شاید مراد آن چنان بدنی باشد که در قرآن ذکر فرموده است
فتمثّل لها بشراً سویاً که بدن مثلی بوده باشد سوّم آنکه شاید مراد
بدنی بوده باشد که برای حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام بوده است
در آسمان چهارم چهارم آنکه بدنی باشد مثل یا شبیه یا عین بدن از
ملائکه پنجم آنکه بدنی باشد هور قلیائی که جماعتی از سابقین قائلند
ششم بدنی باشد از جنس ملائکه یا از خواص آنها هفتم بدنی باشد
از عالم برزخ و برزخیان هشتم بدنی باشد که غالباً مشاهده میشود
از اموات یا از احیاء مردم نهم همان بدن دنیائی مراد باشد دهم مراد
ببدن در لغت چاق و فربه شدن است مراد باشد از حدیث مذکور
در لغت گفته بُدن جمع است بمعنی شتر قربانی است و بدن و بدون
بمعنی فربه شدن و بزرگ شکم شدن است از شدت خوردن پس شاید
مراد ببدن دنیائی بهمین جهت فربه شدن بوده باشد و همین معنی را
حضرت بالاستعاره قصد کرده باشند در جواب سائل زیرا که بدن مطهر
مبارکش را خورد و ریزه نمودند از شدت ظلم اعداء و در زمین کربلا
یا آنکه مراد بزرگ شدن و علی شدن نام نامی علی حضرت حسین علیه السلام

بوده باشد در تمامی دو عالم نزد تمامی سلسله ممکنات از حیث
منظاهیت که حضرترا بطلوعی بشناشند یازدهم انکه مراد بدن
نورانی حضرت بوده باشد پس علامت مؤمن چند است ج از عدد
بیرون است ولی برحسب نقل در آیات و احادیث از سیصد بالاتر
است و ده علامت مؤمن راکه فی الجمله جامع است ذکر میشود
اوّل ایمان و تصدیق بغیب و بعالم غیب و بچیز ندیده داشتن است
دوّم نماز خواندن در پنج وقت از شبانه روز است با بلند گفتن
بسم اللّه الرحمن الرحیم برای مردها در نماز فرادا نه جماعت و بجا
آوردن نمازهای نافله است که با نمازهای واجبی پنجاه و یک رکعت
میشود سوّم دادن خمس و زکاة است چهارم ایمان و تصدیق
داشتن بروز قیامت است پنجم انفاق و خیر رساندن و خیر
دادن به مخلوق خدا است خصوصاً دادن بضعفا و سادات
و مؤمنین است ششم انکه امانت را خیانت نکند و وعده و معاهده
اگر با کسی نمود مخالفت ننماید هفتم انکه هرگاه اسم خدا را شنید
باشد ترسان و هراسان شود و قلبش از خدا بترسد هشتم
زیارت نمودن دوازده امام خود را از دور یا نزدیک قبرستان
ترک نکند نهم انکه نزدیک معصیت خدا نشود و فرج و عورت
خود را از معصیت و گناه حفظ نماید و نگاه دارد و در تمام کارهای
خود توکّل بخدا نماید ؛ تو کار خود بخدا واگذار و دل خوش دار ؛ گر رحم
اگر نکند مدّعی خدا بکند ؛ دهم انکه تصدیق می کنند بانچه را که خاتم انبیا
صلی اللّه علیه و سلّم از جانب خداوند فرموده و بانچه را که دوازده وصی
او فرموده اند و مجاهده می کنند در دین خدا و یاری می کنند

خدا و دین خدا و بنده کان خدا آن قدری که بتوانند و روز بروز
و ساعت بساعت از دیدن آیات خدائی و مشاهده صنایع پروردگار
عالمیان ایمان و تصدیقشان زیاده بر اوّل می شود پس
هرگاه کسی دارای این علامات مذکوره گردیده باشد پس مؤمن
حقیقی خواهد بود بحکم قران نازل بر حضرت رسول خدا ؐ تنبیه
بدانکه فشار تابوت و آب و قبر برای هر کسی بوده باشد بجز برای امام و پیغمبران
و برای کسیکه در ایمانش بخدا و رسول و ائمه هدی کامل بوده باشد و نه
ای قبر من تو یاوری کن از بهر تنم تو مادری کن بگشای سوّم دری ز احمد
آن ختم رسول و مهتری کن یکدر بسوی علی و بگشای آن والی ملک و سروری کن
یکدر بسوی بتول عذرا بگشای و مرا ز غم بری کن از حسن حسن سوم ...
یکدر ز صفا و سروری کن از نور حسین بر گشا در سوی من و تن تو انور
بر هشت امام دگر من از لطف این تو همسری کن بر آن علم هدایت حق
در غیب و شهود رهبری کن رحمی آور بضعف این تن و ز طینت خاکیم عزی کن
پس اگر کسی گوید که هر چیزی یا هر بدنی که پوسیده گردید باز هم می پوسد از
بازیک درجه صاحب وجود و قوت است و بالمرة فانی نمیشود ج
بلی مسلم است که طینت هر چیزی و بدنی که مال استداره وجودی که
عبارت است از مهره وجود هر صاحب وجودی چنانچه در حدیث است
باقی می ماند و فانی و پوسیده نگردد در قبر تا بوقت خلقت ثانیا
تنبیه ؛ از عمار بن موسی است که سؤال کرد از حضرت صادق علیه السلام
از متلاشی شدن بدن میت در قبر حضرت فرمودند نعم حتی لا یبقی له لحم
و لا عظم الا طینته التی خلق منها فانها لا تبلی و تبقی فی القبر مستدیرة
حتی

حتی یخلق منها کما خلق اول مرة ... فی القرآن قل یحییها الذی انشاها
اول مرة وهو بکل خلق علیم بدانکه واجب است بر هر مسلمان و شیعه
که اعتقاد داشته باشد بصراط جسمانی و میزان جسمانی و جهنم جسمانی
در روز قیامت و بعذاب آنروز و ببهشت جسمانی و بعالم قبر
و عذاب آن و عالم برزخ و عذاب آن و عالم محشر و عذاب آن
و بشفاعت شفاعت کننده های روز قیامت و منکر آنها کافر
است بدانکه خداوند را ده بهشت است اول بهشت دنیا و آن بر
دو قسم است اول وادی السلام در پشت نجف اشرف و دوم در طرف
مغرب است که حضرت آدم ع از آنجا بیرون شده است و آن بهشت
روزی یکقطره یا روزی هفت قطره بنابر دو حدیث آب می چکد
در آب فرات از این جهت است که آب فرات شیرین و بهترین آب
دنیا است و بهشت آخرت در آسمان چهارم است و آنها هشت عدد
بهشت باشد که همه آنها به پهنائی افتاده است اول خلد ۲
المأوی ۳ فردوس ۴ نعیم ۵ عدن ۶ تجری من تحتها
الانهار ۷ اعلی ۸ چنانچه در قرآن است و بدانکه از برای صراط سه پل است
یکی مختص بامانت و صله رحم است و یکی مختص بنماز است و یکی
مختص بعدالت خدا است تنبیه بدانکه هرگاه ترس از خدا اثر در بدن
نمود بدن در قبر نپوسد تا یک مدت چندی و همچنین است هرگاه در دنیا
انسان بعدالت رفتار نماید در جمیع امور یا آنکه چهل روز جمعه غسل
جمعه را بنماید یا آنکه دقت کند در مال حلال خوردن و از حق الناس
بکلی اجتناب نماید و یا مداومت کند بذکر یا یاربی و یا عمل کند بتمام آنها
تا بدن از پوسیدن سالم بماند پس جهت نپوسیدن و نابود نشدن

طینت

طینت در قبر حلیست که در فرمایش حضرت بوده چ جهت آن باشد که بدن از
مؤمن هم نشین کل روح بوده است یک مدتی در هر کسی بتفاوت حال
پس ارواح مؤمنین را چه جا باشد چ هر دسته را جای مخصوصی بوده
باشد یکدسته قائم باشند بمقام عزت و قدس حضرت حق تعالی
چنانچه از فقره مناجات ماه شعبان ظاهر می شود و آنمقام خاص است
برای انبیاء و اولیاء و مقربان و مثل آنها و یکدسته را جا در عرش خدا
است و یکدسته را جا در وادی السلام است و همچنین است از
هر طائفه و مذهبی از موافق و مؤالف و کافر و مشرک که جا معین
دارند کوکب برج مرا هیچ معلم نشناخت یارب از مرکز اصلی
بچه صورت بودم تنبیه فرمودند کسیکه نفس خود را شناخت پس بتحقیق
که خدای خود را شناخته است و این فقیر و جمعی دیگر از علماء برای این حدیث
معانی بسیاری را نموده و حکماء در فهمیدن حقیقت نفس اختلاف چندی
کرده اند چنانچه علامه حلی رحمة الله علیه در معارج نقل از آنها نموده
قول اول گفته اند که نفس جوهر است ۲ عرض است ۳ متجزی میشود ۴
متجزی نمیشود ۵ با تجزی قسمت می شود ۶ با تجزی قسمت نمی شود ۷
آنکه نفس خدا است نعوذ بالله منه ۸ نفس است ۹ مزاج است
۱۰ آتش است ۱۱ هوا است و مشهور دو قول است اول یعنی ۱۲ آنکه
نفس جوهری است مجرد که جسم نیست و حلول در جسم هم نکرده است
بلکه مدبر این بدن است و این قول حکماء و شیخ مفید است دوم
یعنی ۱۳ آنکه نفس جوهر اصلیه است در بدن که حاصل است
از اول عمر تا باخر عمر بدون زیاده شدن و کم شدن ۱۴ قول
معتزله است که گویند همین هیکل است که مشاهد و محسوس است

۱۵ قول غزالی است در اربعین خود گفته است که روح همین نفس تو و حقیقت تو می باشد و پنهان ترین چیزیست در تو و خاصه انسان است و لنسبتش بخدا است بدلیل آیه قل الروح من امر ربی و این روح و نفس غیر از روح لطیف جسمانی است که دارای حس و حرکت است که از قلب بر می خیزد و منتشر میشود در ذرات بدن و تصرف تمام اعضای بدن با این روح حیوانی است که بمنزله چراغ است که بدیوار میرسد و اعضای انسانی مثل دیوار است و آن روح مثل چراغ است و صحیح است و در وقت فساد در اخلاط اربعه آن روح حیوانی نیز فاسد گردد و غذا برای این روح مثل روغن برای چراغ است و در وقت مردن این روح حیوانی محو می شود و انسان با این روح با حیوان شرکت دارند و روح انسانی غیر از این روح است و آن فانی نمی شود و باقی است و محل علم و معرفت است و این روح درک لذت و الم را میکند و این قالب بدن بمنزله شبکه است برای این روح انسانی پس هرگاه خورده این شبکه ضعیف گردد پس شکسته گردد روح انسانی از آن خارج گردد مثل خروج مرغ از قفس و در ذات این روح ابدا تغییری حاصل نمی شود و حصول اختلاف نسبت باختلاف حالات شبکه است نسبت بجوانی و پیری و قوت و ضعف الخ
۱۸ روح انسانی ظل نور حق است بدلیل چندین آیه الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا الخ ۲ و باسمائک التی ملأت ارکان کل شیء ۳ و احیلینی تحت ظلک ۴ ان القلب حرم الله فلا تسکن فیه غیر الله و

ولکن حجب و پرده های تن مانع است که روح اظهار کند کمالات خود را ۱۶ ان المتقین فی ظلال و عیون و ۱۶ انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب ۷ فرمایش حضرت صادق ع که فرمودند روح در بدن بمنزله آفتاب است یعنی مرکز روح در عالم بالا است پس حق جل و علا ظل وجودی خود را میکشد نسبت بسلسله موجودات از هر صاحب وجودی زیرا که کل یوم هو فی شأن قول ۱۷ در کشکول شیخ است که نفس لطیفه است ربانی و فرمایش حضرت امیر ع در جواب کمیل بن زیاد نخعی بدان دلالت دارد تا انجائیکه حضرت میفرماید فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقد طلع الصبح
و اما صفات روح انسانی بسیار است اول انکه رنگ ندارد اصلا یا انکه رنگ آن اگر باشد متمایز و معین نیست دوم انکه خواب ندارد سیم دیده نمی شود چهارم انکه وزن و شکل ندارد پنجم انکه محدود بحد معینی نیست و اما بودن آن روح در حد تن یا بیرون آمدنش از بدن و اتصال آن ببدن حدش معین نمی شود خصوصا در عالم بیداری و عالم خواب برای بدن ششم خوراک آن مثل خوراک بدن نیست هفتم انکه علم روح بتدبیر بدن بی معلم است هشتم کیفیت تدبیر روح در بدن و کیفیت تعلق آن بتدبیر بدن ظاهر نیست نهم انکه در خواب و بیداری هر دو می بیند دهم انکه فراموشی ندارد دهم انکه در خواب و بیداری بدن هر دو می شنود یازدهم بقوت خود طیران میکند دوازدهم فنا و عدم ندارد و ذکر باقی صفاتش بماند

بدانکه مرگ هر کس و هر صاحب وجودی از جانب حضرت حق مقدر است
و یک مدت هم برای آن مقدر کردیده است در لوح محفوظ اذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون چنانچه حیات
و زندگی هم از جانب حق مقدر کردیده هر کسی پنج روز نوبت اوست
و بی اذن خدای عالم زنده نشوند و میرنده نکردند و ما کان لنفس
ان تموت الا باذن الله کتابا مؤجلا و هو الذی یحیی و یمیت و هو الذی
خلق الموت و الحیاة بدانکه مرگی که بر هر صاحب وجودی موکل است
بمنزله نور آفتاب است، که بهر جائی تابیده شده و محیط است
بر هر چیزی چه نظر حضرت عزرائیل محیط است یکسانیکه بالتسی روح
انجار انکیزد پس زیادتی یکی از اخلاط اربعه در مزاج و غلبه آن بر سایر
اخلاط مرگ نیست که سبب شود آن قوت انسانی را که بعضی آنرا
گفته و خیال فاسد کرده اند و حرف باطل را بافته اند که مخالف است
آن با دستور و طریقه شرع مقدس اسلام بدانکه روح در بدن
انسان بمنزله مرغ است که بصورت جسمانی انسان باشد یعنی پرهای
روح در تمامی بدن است و لی محل اصلی آن در قلب است که تمام
اجزاء بدن محیط و قادر است و چشمش متصل بچشم سر است و چونکه
اطلاع نداریم از وقت آمدن اجل پس باید توبه از گناهان را جلوتر
بنمائیم زیرا که توبه در هنگام رسیدن آن مرگ بهره و فائده ندارد اصلا
وکسیکه هنگام رسیدن مرگ توبه کند ماکسیکه اصلا توبه نکند

تا آنکه بمیرد پس هر دو نفر کافر مرده اند و عذاب بسیار سخت
برای خود دارند در عقب مرگ خود و اگر مراد بمرگ همان غلبه یافتن
یکی از چهار خلط بدن بوده باشد پس بایستی هر کس باندازه فهم خود
بداند وقت مرگ او را حال آنکه کسی جز خدای عالم وقت مرگ را نداند
مگر بعضی از مقربان بخدای عالم پس ظاهر کردیده شد که مردن بزیادتی
یکی از اخلاط اربعه نباشد و حق تعالی فرموده است و لیست التوبة للذین
یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و لا
الذین یموتون و هم کفار اولئک اعتدنا لهم عذابا الیما و مراد
از حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمودند درب توبه باز است
از مشرق تا بمغرب همین توبه پیشاپیش از مرگ است نه توبه در وقت
جان کندن پس یکمرتبه غافلی و اصلا از گناه خود هم نکرده پس ناگاه
مرغ روح از قالب تن بدر آید و آن مرغ که میزند پر و بال
گویا که فتاده ز آشیانه و دیگر رجوع بتن نکند تا صبح قیامت
چه بعض از کفار که خدا میفرماید اینها بهره از دین و کتاب درستی
ندارند از جانب پیغمبر معینی و این طائفه راه باطل و گمراهی را بروند
و خریدار ضلالت باشند و باین گمراهی خود شان مردم و بندگان
خدا را گول زنند و فریب دهند و مثل شیطان مردم را از دین
و کتاب آسمانی محمد ص بیرون برند پس فرمودند که این طائفه دشمن شما
باشند پس با نها اعتنا نکنید و از خدای متعال بخواهید که یاری
کند و قوت دهد شما را بر آنها پس بدان که عالم برزخ بعد از مرد
ست

توبه

ست که اگر بشنوید و مثلش که از آنجا یعنی بمثل عکس آمدن تو در آب

از نقش زمین بینم من صورت انسانی | از خط جبین بینم من سیرت انسانی
در خاک زمین بینم اجزاء وجود شما | از طول زمین بینم من قامت انسانی
در سلسله بند و می بندان جدا بینم | از بند صدا آید یک عالی و یکدانی
از روی زمین ظاهر صورتگری بیحد | رخسار غبار او هم دیده هم بینی
در عرض عذار آن پهنا جهان دیدم | در معرض خاک ره کو شستت بسنگینی
هر دانه خاکرا هر ذره خاک او | در طول لحد دیدم من طینت انسانی
گفتم که تو انسانی یا انکه تو حیوانی | بگریست و گفت فاش آن کرائی همی دانی
گفتم که ترا حسرت میگفت بسی باشد | افسرده آمالم بنشسته و یرانی
فانی جهان گشتم فانی شده ام از جان | گر لطف کند ما را آن خالق یزدانی

پس بدان
یکدم تو فنائی خود کم غصه و آن غم را
هر جا شدی پنهان گر حب علی داری
که عالم برزخ است

و میانه واقع است بعد از مردن تا بوقت قیامت کبری و وسط است و بتشکیل اعمال است مثل عالم خواب که میانه و وسط است بین بیداری و مردن و بتشکیل و شمایل آدم در همین نشاء است شکل و شمایل حال عالم برزخ و اهل برزخ و شبهه در بودن آن عالم نیست و بتشکل همان عالم است حال صورت انسانی در عالم دنیا چنانچه مثالش را بتوان گفت که صورت عالم برزخی تو عیناً مثل آمدن عکس تو است در صورت آینه و در آب که همان وجود است بهمان لباس و بهمان شکل ولیکن از این عالم دنیا هم خارج است و هم فارغ و لباس عالم برزخ بصورت لباس

عالم دنیا بلکه بصورت عمل دنیائی تو باشد لهذا بهمان صورت در قبر آید تو او را بهمان شکل و شمایل و عمل می شناسی بعد از دیدن او بعین این شکل را که تو در خواب دیدی پس در حقیقت تو خود او را دیده ئی و حال آنچه آنکه تو دیدی نه پسر دنیا بود و نه دختر آخرت و نه آدم دنیائی بوده و نه انسان آخرتی بوده پس آنکه را که تو دیدی و شناختی همان آدم برزخی بوده است بشکل آدم دنیائی که قالبش مثل قالب دنیائی می نماید که بهمان جهت او را می شناسی و در پیش تر ذکر کردیم که در قبر از همین بدن سؤال می شود چنانچه حضرت سجاد علیه السلام در دعای ابی حمزه ثمالی می فرماید بلکه آیه مبارکه در قرآن که اعضای بدن شهادت می دهند بر اعمال انسانی و بر ضرر او شاید مراد زمان نزول در قبر یا زمان بروز قیامت یا هر دو باشد و مراد بزمان همان وقت هر کاری است که عمل انسان در آن وقت بوجود می آید و زمان طول کشیدن عمل بوده باشد و در رجوع بدن بوده باشد در محشر که رجوع ابدش گویند یعنی از آن میت سؤال نمایند از اول زمان استراحت آن در قبر بهمان طوریکه از تو در عالم خواب پرسش و سؤال می کنند و تو جواب گوئی آنها را و لیکن آنانیکه بیدار باشند نمی فهمند گفتگوی ترا زیرا که بعالم نزدیکی نداشته اند و لی هرگاه بنده مؤمن ثابت الایمانی بوده باشد پس رفتنش از این عالم هیچ فرقی بحال او نکند مگر شدت شوق لهذا در حدیث است که خدا کراهت دارد در قبض کردن روح بنده مؤمن خود و این کراهت نسبت بخود بنده است که بنده

ازخدا راضی نشود و میل برفتن ننماید چنانچه در حدیث است که خدا می
فرماید رضائی منهم رضاهم منی با اینکه این مسئله رضائیت خدا دوری
است لیکن باز هم خدا میخواهد که تو از آن راضی نشوی و دل از دنیا
تو کراهت باشد و چون از خدا راضی شدی بجهت دیدن و رسیدن آن
عالم پس مرغ روح را میل حاصل آید و چونکه آل محمد علیهم السلام و
مردن و جان سپردن بیایند و چشم بر جمال آنها روشن کرده پس ابداً
ملتفت بسکرات مرگ نشود و الام مرگ را ابداً نفهمد یا فراموش کند
و اشتیاقش بآن عالم بیشتر گردد پس ناگاه مرغ روح از قالب تن درآید
و بآن عالم نورانی پرواز نماید و عده وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد و حضرت امیر مؤمنان علیه السلام بسیار می فرمودند
الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیلی

و لمؤلفه الجانی

الها آمدم در در گهت باز | ز سنگ دل کنم از ناله آغاز
الها بنده باشم ستمکار | زبان عذر جویانم بهر کار
بظلمتهای شب دارم شکایت | بتاریکی کنم با تو حکایت
الها کرده ام جرم و خطاها | ز لطفت بخش ده ما را عطاها
الها من کنه کارم کنه دار | ز لطف و مرحمت بارم تو بردار
الها باز بارم گشته سنگین | رخم از رنگ دوری گشته رنگین
الها کرد لم کردیده غمگین | لیکن صاف می دارم دل و دین
کریما من کنه کارم کنه دار | زجود و مرحمت بارم تو بردار

(مناجات)

الها آنقدر کردم بدیها | که از خجلت بماندم در جنی ها
عطوفا پرده بستر تو ما را | شده باعث براین تبدیل ما را
الها من کنه کارم کنه دار | ز لطف و مرحمت بارم تو بردار
کریما منعما یا آلهی | تو بر جرم و خطای من گواهی
منم سر شنده بحر کناهی | چو فضلت گرده پوشه تا بماهی
الها من کنه کارم کنه دار | زجود و مرحمت بارم تو بردار
خداوندا دل از درد و زخم زرد | شده کل این دو درد از آه پر سرد
زجوشش لطف تو جویم امانی | که برداری زمن هر عیب یا فرد

۲۳ — ۱۵

بدست خالی گر آیم بسویت
فدا باشد تنم را خاک کویت
من از روز ازل بیوده دلیرا | که در غم خواره گی رو گرده رویت
الها من گرفتارم گرفتار | ز فضل خویش بارم را تو بردار
بآنهائیکه در زیر نگینت | خداوندا بآل بجمینت
بآنهائیکه در سایه نشینت | بآل مصطفی وحی امینت

۲۵ — ۱۶

الها من کنه کارم کنه دار
ز لطف و مرحمت بارم تو بردار
وصلی الله علی خیر الانام | نبی الابطحی شفیع الانام
وآل بیته سرج القیام | من اولهم الی آخرها بالتمام
خدایا من گرفتارم گرفتار | ز لطف و مرحمت بارم تو بردار

ازخدا راضی نشود و میل برفتن ننماید چنانچه در حدیث است که خدا می فرماید رضائی منهم رضاهم منی باانیکه این مسئله رضائیت خدا دوری است لیکن باز هم خدا میخواهد که تو از آن راضی نشوی و از او خوشنود اورا توکراهت باشد و چون ازخدا راضی شدی بجنت دیدنه و پسندیدن بآن عالم پس مرغ روح را میل حاصل آید و چونکه آل محمد علیهم السلام وقت مردن وجان سپردن بیایند و چشم بر جمال آنها روشن گردد پس ابداً ملتفت بسکرات مرگ نشود و الآم مرگ را ابداً نفهمد یا فراموش کند و اشتیاقش بآن عالم بیشتر گردد پس ناگاه مرغ روح ازقالب تن در آید و بآن عالم نوریان پرواز نماید وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد و حضرت امیرمؤمنان علیه السلام بسیاری فرمودند الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیلی

ولمؤلفه الجانی

الها آمدم در درگهت باز || ز سنگ دل کنم از ناله آغاز
الها بندهٔ باشم ستمکار || زبان عذر جویانم بهر کار
بظلمتهای شب دارم شکایت || بتاریکی کنم باتو حکایت
الها کرده ام جرم و خطاها || ز لطفت بخش ده ما را عطاها
الها من کنه کارم کنه دار || ز لطف و مرحمت بارم تو بردار
الها باز بارم گشته سنگین || رخم از رنگ دوری گشته رنگین
الها کردلم گردیده غمگین || ولیکن صاف می دارم دل و دین
کریما من کنه کارم کنه دار || ز جود و مرحمت بارم تو بردار

الها آنقدر کردم بد یها || که از خجلت بماندم در جنیها
خطوها پرده ستر تو مارا || شده باعث برای تبدیل ما را
الها من کنه کارم کنه دار
ز لطف و مرحمت بارم تو بردار

کریما ضعیفا یا الهی || تو بر جرم و خطای من گواهی
سیم شرمنده بحر گناهی || بچه فضلت گردد پوچه تا بماهی
الها من کنه کارم کنه دار || ز جود و مرحمت بارم تو بردار
خداوندا دل از درد و زخم زرد || شده کل این دو درد از آه پر سرد
ز جوشش لطف تو تو یم امانی || که بر داری ز من بر عیبها نسرد

۲۳ — ۱۵

بدست خالی گر آیم بسویت
فدا باشد تنم را خاک کویت

من اندرون از ازل بیهوده دلرا || که در غم خوارگی رو کرده رویت
الها من گرفتارم گرفتار || ز فضل خویش بارم را تو بردار
بآنهائیکه در زیر تکلیفت || خداوندا بآل بخمیلت
بآنهائیکه در سایهٔ نشینت || بآل مصطفی وحی امینت

۲۵ — ۱۶

الها من کنه کارم کنه دار
ز لطف و مرحمت بارم تو بردار

وصلی الله علی خیر الانام || نبی الابطحی شفیع الانام
و آل بیته سرج القیام || من اولهم الی اخرها تمام
خدایا من گرفتارم گرفتار || ز لطف و مرحمت بارم تو بردار

مؤلف کتاب گوید در زمانی که در نجف اشرف بودم یکی از رفقای من در درس
که مسمی بود با آقا سید ابو الحسن گیلانی روزی پیش از درس گفت دیشب
خوابی دیدم و صدق اورا خواهم گفت تا آنکه چند روز از آن بگذشت پس روز
دیگر سید گفت که من رفیقی داشتم مسمی با شیخ اسماعیل طهرانی عمرش از
پنجاه سال بیشتر بوده و مرد فاضل و ملا و متوحی بوده یک چند زمانی بود
که اورا نمی دیدم تا آنکه یک شبی اورا در خواب دیدم که من میان قبله نجف
بطرف وادی السلام میروم و شیخ با همان حالت حیات خود از طرف وادی
السلام می آید وسط بازار سر چهار سوق بهم رسیدیم و پس از سلام و جواب
و مزاج باو گفتم از این طرف کجا بودید جواب داد که در منزل بودم پس من فهمیدم
که شیخ فوت شده است انگشت شصت اورا محکم گرفتم و بنا کردم از ان
احوال پرسی از مرگ و کیفیات آنرا نمودن پس بعضی را جواب می داد و بعضی را
جواب نمی داد پس از آن پرسیدم بگو بدانم مرگ را چگونه یافتی گفت آنقدر بود
که سختی آن از سر ناخن های من ظاهر شد گفتم فشار قبر را چگونه یافتی گفت
جواب گفت بسیار سخت گفتم چرا ریشت سفید گردیده گفت کل نم دید
ای ضرور است و آن از فشار قبر است باو گفتم خلاصه را بگو بدانم که بر تو چه طور
گذشت جواب گفت از برکت جد شما حالا خوب هستم ولیکن بسیار سخت
و تلخ گذشت گفتم بگو بدانم کار ما سادات چه طور است جواب گفت به به بسیار
خوب است بعد از آن چیزهای دیگر پرسیدم جواب نداده و چونکه
خواست برگردد بمنزل خود بوادی السلام باو گفتم هر گاه فرمایشی داری بفرما
جواب گفت قدری قرض دارم که بجهة آن در عذاب و فشار باشم باو گفتم بگو

جواب گفت این قدر آب اشاره کرد بان طرفی که جمعی از قصابان نشسته اند در
طرف بازار کوچک که میروند برای مدرسه کوچک که مرحوم استاد شیخ محمد کاظم
خراسانی بنا کرده بودند در زمان تشرف این فقیر در نجف اشرف پس سید گفت
بشیخ گفتم بفرمائید که چه مقدار است شاید بتوانم ادا نمایم پس شیخ
در اول گفت که شش قران چیزی کم است بعد از آن گفت بمن که پنج قران و
سه قمری است که بحساب پول عجم از شش قران یک عباسی کمتر است پس
سید گفت که با شیخ خدا حافظ گفتیم و آن شیخ بطرف وادی السلام رفته
و من بطرف صحن مقدس حضرت امیر علیه السلام که ناگاه از خواب بیدار گردیدم
و خواب را فراموش کردم و بعد از گذشتن چند روز بخاطرم افتاد پس رفتم
بطرف دکان قصاب جویا گردیدم آن اولی گفت که شیخ اسماعیل با این
پهلوئی من حساب داشته پس از دکان پهلوئی پرسیدم حسابش را
با شیخ جواب گفت بلی طلب از حساب داریم از شیخ ولی قریب یکماه است
که شیخ را نمی بینم پس بقصاب گفتم چه قدر است طلب شما پس قصاب گفته که از شش
قران چیزی کم است بعد از آن دفتر روزنامچه حسابش را باز کرده دیده
و گفت پنج قران و سه قمری است پس من فوت شیخ و فقر او و حرمان او
و عیال باری او و خواب خود را تماما بجهة آن قصاب گفتم پس قصاب نصف
کمتر او را گذشت و خودم هم سه قران بآن قصاب عرب دادم و شیخ را از
گرفتاری قبر بجهة حق الناس نجات دادم تمام شد خواب سید گیلانی
فائدة بدانکه هر کس در شب سیم ماه رمضان ده رکعت نماز کند و در هر رکعت
آن بعد از حمد پنجاه مرتبه سوره توحید را بخواند در قیامت باو خطاب بشود که تو از آتش

دوزخ آزاد هستی مؤلف کتاب گوید که اسباب نجات و راحت شدن از سکرات مرگ و رسیدن برحمت خدا و راحتی آمدن نکیر و منکر در قبر و باز شدن درهای بهشت بسوی تو آنست که در شهر رمضان البته بیدار باشی و نمازهای هر شب آنرا بخوانی و اگر نتوانی پس بهر طور بتوانی اقلا نماز این هفت شب را بجای آور و ترک مکن نماز شب سیم و شب هشتم و سیزدهم و چهاردهم و ۱۶ و ۱۸ و دعای روز ۲۴ را و نماز شب ۲۶ را با دعای روز بیست و نماز شب آخر را بجای آور ذکر اثرهای بسیار دارد و ترا از هلاکت نجات می دهد بطوریکه از صراط بگذری مثل جستن برق لامع و آسوده درهای بهشت بسوی تو گشاده گردد

حکایت

نقل شده برای این حقیر جمعی از ثقات که دو نفر از مؤمنین پیش از مردن خود شان دو شیشه گلاب سر بمهر هر یک یمین شانه راد در کفن خود شان نهادند و سفارش کردند که یکی از آنها بعد از آن عمل قریب به بیست سال زنده بوده و یکی بیش تر از بیست سال زنده بود و چون هر دو نفری فوت شدند و آنها را خواستند بقبرشان بگذارند پس دیدند که آن دو شیشه صحیح و سالم مثل روز اول باقی است و نیز یکنفر از مؤمنین که با این دو نفر رفاقت داشت یکسال تمام را هر شب بر بالین مشغول گردیده و بعد از آن پنج سال دیگر را زنده بوده و اسرار بسیاری و کلمات بیشماری از آن بظهور رسیده و دائما مشغول بخواندن قرآن مجید و یکی از اسرارش این بوده که وقت فوت خود را باین حقیر مؤلف کتاب خبر داده که این فقیر بعد از فوتش اطلاع بآن یافتم مؤلف گوید که البته باید مؤمن جایگاه خود را مهیا نماید که

که بداند و بر او واضح و مسلم است که شیطان ملعون و هوای نفس که ترا وادار می کند که در حق خود بدی کنی مهلت نمیدهد ترا که بفکر خود آئی و شیطان چندین اسم دارد اول شیطان دوم ابلیس سوم حرث چهارم الخناس پنجم وسواس الخ و هر انسانی را دو ملک و دو شیطان در قلبش موکل بر او باشند علاوه بر سایر ملائکه و شیاطین دیگر مؤلف نیز گوید که من در نجف اشرف بودم در صحن یکی از ریاضتهای ده روزه خود چنان مسلط بر یکنفر از شیاطین اندرون خود شدم و او را شناختم و لکن آنچه را که سعی کردم که آنرا از اندرون خانه تنم بیرون کنم نتوانستم از شدت ضعف

حکایت

ابلیس شبی رفت ببالین جوانی ... آراسته بر شکل مهیبی سر و برنا
گفتا که منم مرگ اگر خواهی زنهار ... باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر خود را بکشی زار ... یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود ز می ناب کشی یکدو سه ساغر ... تا آنکه بپوشم ز هلاک تو نظر را
لرزید از این بیم جوان بر خود و داشت ... کز مرگ فتد لرزه بتن ضیغم نر را
گفتا پدر و خواهر من سخت عزیزند ... هرگز نکنم ترک ادب نیک و نظر را
لکن چو بمی ترک شر از خویش توان ... می نوشم و باوی بکنم چاره شر را
جامی دو بنوشید و چو شد خیره ز مستی ... هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را
ای کاش شود خشک بن تاک خداوند ... زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را
یارب بنما چاره که چون شهو بیداد و المؤلفه ... گر رو بحق آرد بکند اشر و بطر را

حکایت

در نجف اشرف بعضی از دوستان نقل نمودند که بقول آن اعتماد داشتم بر اینکه
یکنفر سید عرب از اهل معرفت که آن ظاهراً از اهل حله چهار فرسنگی نجف بود
با یک نفر از تجار یهودی چندین سال حساب می داشت تا آنکه در یکی از معاملات
آنها نیم قران از حساب یهودی باقی می ماند پس سید عرب بمحل خود رجوع نماید در بغداد
تا بار دیگر که آن سید می آید به بغداد می بیند دکان یهودی بسته است
سؤال می کند جواب گویند که یهودی فوت کرده پس سید آن نیم قران را
که طلب یهودی بوده از شکاف دکان بدکان یهودی می اندازد پس
بمنزل خود رجوع می کند پس از چندین شب آن سید عرب در خواب می بیند
که قیامت برپا شده است و در محشر بسیار جمعیت است و هر یک را بطوری
می [illegible] از طرف دیگر نظر می کند می بیند که جهنم است و آتش بسیاری
از آن میانه شعله ور است پس می بیند خورده خورده این آتش آن میانه
جهنم [illegible] بزرگ [illegible] و سیاه شده پس می بیند که در آن میان
همان یهودی بغدادی است که با آن حساب داشته است پس سید گوید
که ناگاه چشم آن یهودی بر من افتاده و مرا شناخته پس کم کم نزدیک شد
[illegible] گفت بمن ای سید نیم قران مانده از طلب مرا بده آیا نمی بینی که بر چه
حالی هستم جواب باو گفتم که در دکان تو نهادم گفت قبول ندارم مال
مرا بدستم بده گفتم ای یهودی اینجا که من چیزی ندارم یهودی گفت پس در
عوض نیم قران سر انگشت خود را بر بدن تو میگذارم پس من ناچاراً

راضی

راضی شدم پس یهودی بمن نزدیک تر شده پس سر انگشت شهادت خود را
بر سینه من نهاده که ناگاه از شدت حرارت و سوزش بیدار شده
از خواب پس بیند که سینه اش باندازه یک پشت قاب [illegible] سیاه
شده و می سوزد پس از آن کم کم زخم شده و بیشتر گردیده است
و دو سال تمام سید از شدت آن مرض زخم سینه بستری گردیده
و بعد از آن فوت کرده است وای بر حال کسانیکه حق مردم را میخورند
و خمس سادات و مال یتیم و حق شاگرد و مزدور و حق همسایه را
می خورند و نمی دهند یا آنکه زکوة فقرا را بآنها نمی دهند وای وای
مؤلف گوید از این قبیل مطالب بسیار دارم که جای ذکرش در این مختصر نیست
شاید در کتاب دیگری از مؤلف بآنها برسی و نیز در حدیث است که بجهة یکدینار
حق الناس کردن ششصد نماز مقبول از نامه عمل بنده بردارند و
بصاحب یکدینار بدهند در قیامت و اگر آنرا عمل مقبول نباشد مقابل
آن یکدینار هم از معصیت و گناهان طلبکار بردارند و در صفحه سیئات
گناه بدهکار گذارند پس وجه تسمیه تخته فولاد باین اسم چلیپیت [illegible]
جهتش آنست که پیران آنفرقه گفتند که در زمان شاه عباس صفوی آباد
شهر اصفهان در آن طرف بوده و آنجائیکه الحال غسالخانه است بطرف
تکیه میر مرحوم در مقابل آن غسالخانه که الحال درخت توت [illegible] است
مسجدی بوده است و شخص زاهدی که اسمش فولاد بوده است در آن
مسجد بعبادت خدا مشغول بوده است تا آنکه شاه عباس روزی
بدیدن آن شخص میرود و باو گوید که از من چیزی بخواه پس گوید در جواب

که

که من چیزی نخواهم جز آنکه این زمین را بمن واگذار نمائی پس شاه عباس
آن زمین را بآن می بخشد از این جهة کم کم این زمین مشهور گردد به تخت
فولاد و بعضی دیگر از پیران همان قریه گفتند که غلام سپاهی بوده است
مستجاب الدعوة مسمی بفولاد بوده و در همان قطعه زمین که عبادت
خدا را می نموده از دنیا رفته از این جهة همه آن زمین به تخت فولاد نامی
شد ملخصاً و بدانکه چه واضح است که آن زمین صاحب رحمت و
و برکت است چرا نباشد و حال آنکه مدفن بسیاری شده از اولاد
جسمانی رسول خدا و کثیری از اولادهای روحانی آن بزرگوار
چرا چنین نباشد و حال آنکه جواهرات اولاد آدم را در بر گرفته است
و مقر عبادت عابدان عالم بوده است و قبر آن عالم ربانی والد مؤلف
کتاب طرف یسار جاده تقریباً از جاده پنجاه ذراع بقبر فاضل مانده و قبر
عالم ربانی شیخ غلام حسین تستری طرف یمین جاده بر سر تپه ای دو راه که بطرف
تکیه کازرونی میروند و در این عصر اخیر جمعی از علماء ما هم در آن زمین
سر بتیره آن تراب نهادند حاج میرزا رضا رضوی خوانساری آسید محمد باقر درچه
حاج ملا جواد آدینه حاج آقا منیرالدین آشیخ علی بن مفید آخوند ملا محمد کاشانی
جهانگیرخان آخوند ملا عبدالکریم جزی ملا محمد حسن دری آقا شیخ مرتضی ریزی
و جمعی دیگر که قبور هر یک را معین است بدلائل واضحه و امید وارم از
مودت احباب که سلسله کلام را در این باب تمام فرمایند با تعیین قرائن
هر کدام از دانشمندان دین خدا والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی اشرف
اولاد آدم اجمعین تمام کتابت طبع این کتاب شد در شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۴۵

مؤلف گوید در زمان تشرف این فقیر در نجف اشرف جمعی از بزرگان علماء اعلام
اسلام از دنیا رحلت بعالم عقبی نمودند قریب هفتاد و پنج نفر بودند که
جمعی از آنها اساتید این فقیر بودند که یک جمله آنها از اساتید من اینها است
آقا سید محمد بحرالعلوم صاحب کتاب بلغة الفقیه و حاجی میرزا حسین ابن
حاج میرزا خلیل طهرانی و آقا شیخ هادی بن محمد امین طهرانی صاحب محجة و آشیخ
ابراهیم اردبیلی و آقا شیخ علی گناآبادی و آقا میرزا محمد علی رشتی چهاردهی و آقا
رضای تبریزی و آقای فاضل شربیانی و آقای مامقانی و آشیخ محمد کاظم خراسانی
و آخوند ملا محمد علی خوانساری و آنها در بودن من در نجف فوت کرده اند و
یکدسته از اساتید من در نبودن من در نجف فوت شده اند مثل آقای آسید محمد کاظم
الیزدی و آقای شریعت اصفهانی و آقای آمیرزا محمد تقی شیرازی و آقا سید محمد باقر
حجت و غیر آنها و یکدسته آنها که استاد من نبودند ولی در بودن من در نجف فوت
کرده اند و آسید اسد الله اشکوری و آشیخ طه عرب و آشیخ علی رفیش و آسید محمد علی شاه
عبد العظیمی و آشیخ احمد شیرازی حکمی و آشیخ حسین بن شیخ زین العابدین کربلائی
و حاجی سید مصطفی کاشانی و آشیخ عبدالله المازندرانی و آشیخ مهدی مازندرانی
و آشیخ عبدالله گلپایگانی و آقای حاجی سید مرتضی الکشمیری که با ایشان بسیار
ارادت و مراوده داشتم و آشیخ محمد رضا طالقانی و آشیخ محمد طالقانی و آشیخ
محمد علی النخجوانی المشرف ببیت الله الحرام و آسید ابوالقاسم اشکوری و آشیخ باقر کلپایگانی
که با ایشان مراوده و انس و محبت داشتم و آسید محمد فیروزآبادی [illegible]
و ذکر آسید ابو تراب درفولی بجهة استاد بودن است نه بجهة فوت ایشان و غیر اینها
رحمة الله علیهم اجمعین آمین آمین

(رباعیات مؤلف)

خوش است غربت اگر یار با وفا باشد ... چه آن کناره گور و [illegible] بلا باشد
محقق است که حاصل نمی شود در قبر ... یکی انیس صفا جز خدای ما باشد

وله

خوش هست تنگی گور و لحد اگر خدا خواهد　خوش هست ظلمت ویرانه گر خدا خواهد
اگر که مهر خدا هست هر چه خواهی هست　وگرنه کار جهان دان که را خدا خواهد

وله

چراغ منزل قبر ار طلب کنی بر جا هست　رسیدن تو بنور خدا بسی بر جاست
کلید خلد برین گر طلب کنی رضوان　بذکر حق ابد باش و غیر آن بخطاست

وله

کسیکه عکس رخ دوست در مکان دارد　مسلم است که او خطی از امان دارد
پیاله ار شکند جام جای او باشد　می مدام خداوندما نشان دارد

وله

بهشت گر طلبی روی خود بهشتی کن　نعیم گر طلبی جان خود بهشتی کن
قصب چه کشت محلا شکر در آن آید　بزرع خلوت دل لؤلؤ آن تو کشتی کن

وله ایضاً

صبح ازل چه جلوه کند بر جمال ما　افزاید از کمال بسی بر کمال ما
گر عشق سر کشند سوی عشاق دل فگار　مجذوب خود کند که توئی خون و ثار ما
باید دم دگر بنمائی تو جلوه　زین باز هم سری بگشائی بدام ما
نور توای حسین بود یادگار من　در کربلا بیا که نمائی قیام ما
ازما گرفته ئی تو بسی عهد جان گداز　وقت است انکه باز رسانی پیام ما
خون توای حسین فشاند از صور است　مارا بس است آنکه تو باشی هلال ما

رضوان ما که مرکز حق نیست روی تو است
اهل رضوان بخواه جای که بر گشته جای ما

بدانکه برای مقابر در شرع چندین نماز وارد شده اول نماز میت است که پنج تکبیر و چهار دعا مخصوص دارد دوم نماز وحشت است در رکعت اول بعد از حمد آیة الکرسی و در دوم ده سوره قدر یا ده سوره تکاثر یا هر دو را بخواند که بهتر است سوم از حضرت رسول خدا که در شب پنجشنبه میان نماز مغرب

و عشاء دو رکعت نماز بجا آورد و در هر رکعت آن سوره حمد و توحید و آیة الکرسی و جحد و معوذتین هر یک را پنج مرتبه بخواند و پس از فراغ پانزده مرتبه استغفار نماید و ثوابش را هدیه برای والدین خود بفرستد پس بتحقیق که حق آنها را اداء نموده است چهارم دو رکعت نماز هدیه است در شب جمعه میان نماز مغرب و عشاء بجا آورد و در رکعت اول بعد از سوره حمد یکبار سوره قدر و در دوم بعد از حمد یکبار سوره کوثر را بخواند و ثوابش را برای پدر و مادر یا غیر آنها هدیه بفرستد و در خبر است که هدیه تو را در طبقی از نور بگذارند ملائکه و سرپوشی بروی آن بکشند و برای آن میت ببرند پس به بیند و خوشحال و مسرور گردد و در حق فرستنده دعا کند پنجم در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان چهار رکعت نماز کند و در هر رکعت بعد از خواندن حمد یکبار سوره تبارک الذی بیده الملک را بخواند و اگر نتواند عوض هر یک از تبارک الذی بیست و پنج مرتبه سوره توحید را بخواند خداوند بفضل و کرمش او را با والدین او بیامرزد و یکی دیگر نماز شب بیست و هشتم است و البته هرگاه کسی طالب نجات بوده باشد نمازهای شبهای ماه رجب و ماه رمضان را ترک نمی نماید و آن قدر بخوابی در قبر خود و آرزوی برگشتن بکنی بدنیا برای عمل کردن و ممکن نشود ترا پس تا می توانی از سرچشمه حیات خود آب حیاتی و عیش زندگانی باقی را برای خودت بردار و چشم دلت را باز کن و فریب مردمان پرست دنیا را نخور که آنها برای تو از هزار شیطان و هزار زهر مار کاری بدتر است یار بد بدتر بود از مار بد تا توانی می گریز از یار بد مار بد تنها همی بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند) (زهر این مار منقش قاتل است

ایضاً حبیب حقیقت تو تست نیا را
در دست جلالت بابی علم عشقشه
هر گردشی زگردون با امر غمزهٔ تو
در لطف قهر تو چون جالبسته نیل و ...
آسایشی نباشد جز با سر و آستانه
کوته نمیکنم من از ذیل دامن تو
اندر طلب تو خواهی اندر کشاکش دهر
شد از قلم مجرا حکم و لایت امکان

اگر زخم قدری آر حالات دارما را
شعر آشنا قسیرت برلوح دصفا را
هر باشی ز ابلیم تحیذهٔ ضیا را
در قامت تو گشته قائم جبال و خارا
چون عقیق آیم دل خوان رو دفارا
دست شکسته خود با امید هی عطا را
گر میل تو نباشد تغیر دهٔ قضا را
نبود اگر پسند سرزن کسر قضا را

۱۰ ازحب تو گزو بسته دیوان چه خست هستی هم قعر بحر و برجا هم ارض و هم سما را
کاهی طلب نماید مسکین بره فنائی
از لطف خوبش بنوشی اندام من کسارا

ای پرده پوش عیب ما یک نظر نما
دارم تو التفات نیم اگه از رقیب
ایماه اندرون حرم شهر ایما
گر شد گدای کوی تو انیدم روا بود

ما جمله گدای سر کوی تو شها
از غفلت تو آر برون یکدم از سخا
هستی قیام لست ز لطف از وفا
مجنون تو ساز تیمن خود دهی عطا

۵ ازحسرت لقای تو گشتیم در فنای
تا پردهٔ حجاب کشد رو سکے ما بقا

امید ما بتو کرد دیده هر دمی یارب
اگر ز لطف نمائی کرم با دل زار
چه روی دلکش او جا مجز ایجاز شد
هر آبا تو حدیث فراق و شام هجر
لباس فقر بنو شیم که از شمایل خود

که با وصال رخ جان کنم تشنی یارب
روا بود که بنوشم ز هجر تنی یارب
بنا شد از ذره رحمت که رد کنی یارب
ز حسن جسد پسندے که بد کنے یارب
غنی لباس ثیم از حسن و بر کنے یارب

۶ زکوة حسن روا باشد بر من مسکین
فنای حسن فقیر است کرد هی یارب

فنای طاعت اوکه رافع اندرجات
نیست برکت زلفش قرار اهل نهار
بهر او چه شده سنبله زغم دل او
اگر شد فنا تو پریشان بخود بر گیر
کجے طاعت آید امین بصفا پر سن
خطای خویش بهم بنگر دیدن رویش

بهوای قیمت جانست الی الحسنات
نشان سطوت او زحباعل الظلمات
شعر فن که بمرتبت که نصیب ...
که کامل است تراد مقتضای الصفات
لیس جمیع که قرفه ان بمعطی برکات
الجو لیبوده دریا غافر الخطئات

۷ امان طلب تو بس از حضرت امان الله
فنائی راه نجانی ز منجی الهلکات

ولہ

لیوث الجی فی الکاشفات لیوث
رماش المنی فی الداعیات حصر
هوا من القلب ملیلة لمجر
احمله حمل الفراق ... تما

ضنین الجی فی الساترات دیوث
فراش العلی فی العاذلات مبثوث
اخاف علیه ان یک مبثوث
فراق جمیع کان لی ممکوث

۵ فنای زوال العهد یا ایها الصبا
ابلغه من لاطیات قلبوث

ولہ

نماند ز عشاق جانان اناث
چو شد مست هستی آرزوی یار
اگر زنده گردید دل را چه باک
دلیرا که شد مرده از تشنگی

دلا ریز جام می از ثلاث
لنیمی رسان درد مارا غیاث
که بر خویش بنهاده نرخ الغیاث
بسوزند او را مثال ریاشه

۵ تو دل زنده می دارای فانیا
رسیدی بجانان بکو الغیاث

ولہ

نسیمات هواه لنا بهج
یا روحی کیف بک الفرقه
فی هجرک قلبی مشتاق

من خالقه بمرضی عوج
من دان الیه عدا اضج
اشکو ک الیک ایا مهج

این نو گل فنائی است

بیا ز شهر خلایق دمی نمای خروج — بسوی ملک و ملایک دمی برآر عروج
از این جهات ستّ و لا زمات بگذر — بشش جهت بنما سیر آسمان و بروج
تو دل یکی کن و با دلبران بشو همراه — که از نوای تو سوزند خیلهای افوج
ز نور یار برخ گیر در تمامی عمر و — که تا خجل بدر آیند جملهای سروج
دلی کباب کن از مهر دوستان خدا — چه فربه آید و قصاب گویدا انم قوچ
بگو چه که در آن میروند مستانه — مرو بکوچه رندان بیاد بنما کوچ
اسیر وصل چو گشتی مدام با غم باش — که در وصال رقیبان نیامده است فروج
بگلستان و فا گر گذر کنی برگیر — لبنیمی از رخ جانان که گشته است نهوج

۹ شمایل رخ جانرا بجان خود برگیر — ولہ
فنائی گر تو بجوئی در زمانه بهوج

اشربوا ماء هنیئاً قبل ان تأتی الصباح — تفرح القلب بریح کان من فلق الصباح
کان فی صبح الحبیب نازعات للفتی — کان فی وصل الرقیب فارغات بالرّاح
این چه آئی باشد ای مفتون فرط دلبران — یا بجان گیرش بیائی یا بدست آور قراح
رو بسوی میکده ای عاشق مسکین مدام — تا نگویندت که عاشق آمده بهر سیاح

۵ سلسبیل مهر جوی سالک راه وداد — ولہ
گر فنائی بشوی از دعده ماء القراح

بیا نسیم سحر را ببر ز بوی صبوح — که بوی عنبر زلفش زده بروی جروح
همه نسیم من بیدل بود ز نا کامی — نموده است بجان دلم چه گوی قروح
بذکر دلبر جانان خورم غم کویم — علی الصباح بیاد تو نام جوی صبوح

۴ بگو بقاصد سحر و فا فنائی غم — ولہ
که داد نام ترا روز اولین بدوح

تازه گل از فنائی است

بیا بکوچه مستان حق که گشته فراخ — به هر سالک راهش نکشته فور تراخ
دمی بشنو ز نواهای دوستان قدیم — که میزنند برای تو نالهای صراخ
گلی که بهر تو دارند دستشان دارد — هزار خار بیائی ولی ندارد شاخ
بیای سالک اگر میرود هزاران خار — به بلبلیش گل و اصلا نمیکند او آخ

۵ بگو به بلبل این گلستان فنائی کاین — ولہ
اسیر وصل جمیلان نگشته همچون فاخ

ببین که عمر عزیزت بهیچ ضایع شد — عجب که نفس خبیثت بهیچ قانع شد
گلی ز گلشن جانان بتو ودیعه نهاد — مودع ازلی آن گلشن تو بایع شد
نگار و نقش تن لست کیمیای وجود — که کیمیای خیالات بدیع صانع شد
ز مهر باقی او جز عطش نمیخواهند — خوش آمد لیست که بر آن دو با جایع شد
مدار درس و تعلم نخواندن خطا است — هر الجمال که از علم بایت نافع شد
بفقه و منطق و نحو بیا و صرف و اصول — نگشت عالم و بینا هر آنکه جامع شد
علیم باد هر آنکس که در شمایل دهر — اسیر زلف و رخ نیک یار طامع شد
کلید هستی لذات را بهر دو جهان — ز قفل جان عواری دیار قالع شد

۹ فنائی از طلبد هستی از جمال یار — ولہ
بگو که قاضی حاجت انیس لامع شد

بطلعت رخت ایماه بدر گر بدر آید — رخ از خجالت خود برکشید در بدر آید
بار روی تو جانا کان شر که به بزم — بشر از مودت و عهدم که خون جان بدر آید
باین امید بمانم شبانه روزه عمرو — که از فراق تو سوزم که جان غم بسر آید
چه بلبل قفسی در کناره دوران — للعشق گل بزم ناله خاابل بر آید
چه طوطی قفسی در شمال هندستان — بجون دل بشنوم ورکه خواجه گر آید

[illegible]

و له ایضا

چه میشود که گل اسیر دل شود | چه میشود چه میشود که دل اسیر گل شود
بلاکه گر کند دل آه و ناله سر بسر | چه می شود که این جهان ز تیر ... دل شود
چه میشود که برکت آن لب صبح را | بیک کلام دیر کنی دل حقیر ... شود
چو بسته مشکل دل ... باز مجملم | اشاره حکمت ... عقده حل شود
ز مهر خود حواله کن تو تشنه را سقا کن | آب لطف و عفو خود ... خاک گل شود

٤ فنائی گر طلب کند ز باغ تو صنوبری
بده تو شاخ مرحمت حقیر آن چه ... شود

و له

خدا کند که غم ترا اسیر وصل جان کند | در اینجهان و آن جهان یگانه ... کند
زند بکشو تقاتنی که گشت مبتلا | کشید تقامت عطا ترا ز خود عیان کند
بمجلس فدائیان بمحفل وفائیان | چراغ شمع قامت ... در آنمیان کند
حدیث حق و راز توحید وصف آن ز من | بیک لب بیکدهان در آنمیان بیان کند
حدیث نقل ... | باتن عیار مهر تو دوباره آن قربان کند
عیان مجلس مرا نهان محفل و دلم | بشکرین عذار تو چو خلد ... کند
زمین زکلک خود زبان افلاک خود | نجوم را ببرج خود غبار ابر و آن کند
دلم ز خود پریده شد که بر جنت فریده شد | بگلستان جریده شد ... امان امان کند
خریده ام از آن دل نمی ... | خیار غبن آیدم که رخ در این جهان کند

١٠ تو آسمان آن دلی که بر دلان شده ولی
دل فنائی مرا نقاب بند آن کند

و له

حیات جهانت بود التذاذ | زند گاه خوبان ببر التذاذ
بیایکدمی با خود هوش دار | که از هوش تو نیش زند التذاذ
تو نیش طبیعت برون کن ز خود | دلی آرمیدان دبر التذاذ
ز رعنا جوانان راه خدا | تعلم نمایند سوی التذاذ
سحرگاهیشان همدم یار بود | ز انس جلو ... التذاذ

و له ایضا

٤ فنائی ره راه خود صاف کن
زنا صاف ناید ترا التذاذ

و له

گران بار گویند آنرا فلز | دو صد شد گران جانب ... فلز
اگر ور حرا بر کشندش عیار | نباشد در آن ذره از فلز
فلز دل بنده کان خدا | جدا باشد از هر عیار فلز
اگر گشت دل را مرآیات حق | بود حسن خوبان همه در فلز

٥ فنائی توان پاره قلب را
بجز قلب جانان که آرد فلز

و له

ز سبزه رخان بردمی التذاذ | که شد حسن آنها همه التذاذ
چه شد سبز جانرا بلا میرسد | بلای نظر ها ز حسن شاذ
اگر دل بود معدن حسن یار | یقین بلایش دوا نی شواذ
دل از خوبی روی خوبان کشند | هزاران بلا در بلای شذاذ

٥ مشو غره بر حسن اعمال خویش
فنائی که این حسن دارد شذاذ

و له

شدم اسیر بکوی عزیزت ای دلبر | شدم ذلیل ز حسن لطیفت ای سرور
شبی که باده وصل تو را بمن دادند | شماره کردم و گفتم فدایت ای سرور
غم تو می خوردم هر شبانه روز چند | که از شماره من رفت ذکرت ای سرور
شدم فقیر بدرگاه کبریائی تو | ذلیل لطف شدم من بسوی ای سرور
چه دختریست که رز مادر بزرگ اوست | شده نصیب من ... ای سرور

٦ فنائی مستی دل را بهانه می دانند
مگر نمی شود که بمجلس تو آید ای سرور

و له

باز خیابان صفا گشت بر از ماه و مهر | باز چمن از صفا گشته بر از لاله چهر
خار غم از روی گل ریشه محکم نهاد | بر قد لاله رخان بر رخ خود داده قهر

در دیدن شاه جهان وقتی نخواهی ای عزیز
در فصل گل دارد نوا بلبل میان گلستان
وقت ترنم بشکند بازار مستان مدام
صبح از گلستان دم زند در شام دارد ناله
یا مثل بلبل شو بسیر باآه و ناله کن بسر

سیلاب اشک چشم دل مانند بارانی بریز
وقت خزان بلبل رود با بوستان یاری عزیز
آوازهٔ جان می کند با جان مستان سینه
اندر سحر دارد نوا بلبل با آهی تیز تیز
یا در قفس طوطی صفت مجنون عزائی تو نیز

۶ تا آنکه جلسی در قفس مانند پشه در زمین
تا صاف باشی در فنا بیرون شو از طبعی عزیز

ولہ

بخاک میکده یکدم بیا نمای جلوس
بدرد آن می هستی دمی بزن لب را
بمستی خم آن غمزه که کرد رقیب
چو جام از کف مستان روا شد
نمان بجا خود خیر بکقدم بنشین ای
بقعر بحر نمی رفت ساحل کشتی
طلسم جان جهان را نمی توان ره برد
کسیکه مست خدا گشت در عملی عمرو
نخاله می طاعت بسر زلف ایدل
چو می طاعت سر کش و سر افسر کن
تا حقیقت مست چهار از عمل

که مهوشان چمن را زان کنی معکوس
که تا صدای برآرند دلکشان که بسوس
قبول دل کن هر ساعتی تو باش عروس
بدست گیری و گوئی که خورده ام کوس
که بر گذشته نخورند عاقلان افسوس
چه آنکه کشتی تو بحر را گشته غموس
کز آن شکسته برآیند قلعه های قوس
نمی شنود سحر که نوای بانگ خروس
که دل نخاله نگیرد ز گندم بر سوس
که تا شود تن تو خالی از نخاله و سوس
که صافیان بدر آوند از نخاله سبوس

۱۰۲ بزن ز مهر حبیبان دلکش حق دم
فنائی گرچه بمانند دور از تو نفوس

ولہ

ز دوری تو شد روزم مغسس
جریب جان من گشته خرابست
یا مستی جانم بردن سرشد

بیا رحمی بما کن ای مقدس
بیل جان مرا میکن مهندس
چو گشتم باز در راهت مفلس

از آن ترسم طلای جان من را | بهندوی خودت سازی معکس
فنائی دست خالی برد کویت
۵ که تا سازی دو دست آن مقرس

ولہ

ایدل بگوشوار در تاجدار باش
از خارجی تمام بکاهی نمی خرند
دستت بهر سد که شوی سید انام
می خانه گر روی باد باش تا صباح
رنگ بتان بگیر و مادام بگوش عشق
میکن زتن قبای سر اوپوش دینوی
از رنگ عاشقان قدحی را ذخیره دار
چون شاهر اگدائی خوش آید بصبح و شام
بر سوی شاهد فلکی دست کن دراز
آن آتشی که آتش غیرش کند فنا
مستی بجان بگیر ز میخانه الست
فصل بهار آر تو در دوستی بلبک
گر نیستی تو مرد درین داد ای فقیر

پیوسته در رضایت حضرت چهار باش
خواهی گیاه خشک و گل آبدار باش
یاری بپای در که آن خاکسار باش
از دُردِ می کشا قدحی را بیار باش
خواهی ز حمره رنگ گدی صغوار باش
بر تن بپوش حله و اندر خمار باش
چشمی ز خویش پوش دمی خمار باش
گر شاهرا غلام توئی شاهوار باش
نه مرده گل تو باش همی با قرار باش
بر جان بریز و قالب تن آثار باش
سر خاک نه که کشته خاک دیار باش
صیف و شتای باکه سر چهار باش
در عمر خود تمام بهر در کنار باش

۱۰۴ حب علی و آل بود کیمیای دل
عزه مشو فنائی و در اضطرار باش

ولہ

خوشا آندم که مجلس را شدم خاص
ز نور دلبران لب ما تم
خداوندا دوباره روزیم کن
همی ترسم که دامن برکشد جان

چه دیدم دلبران از عام و از خاص
ز محو دل کشیدم خاص در خاص
که بینیم روی جانان خاص از خاص
نه بینم روی او را خاص با خاص

۵ ولی از صبر می جوید فنائی
مجال دیدن خاصان در خاص

ولہ

در محبت جانان نشد برآنه غرض ای راست تو جای ذات ابر ارض
که تا فنای براز کیمیای جان کشکول برون شود خراجی دهی ربار قرض
نمی توان که کسی گفت وصف از جانا که مهر جان جبا نرانه طول نه عرض شد

ع
بکن تو قطع سخن آه فنائی مسکین
اگرکه هست لسانی ترا زتیغ قرض

وله

بیا و باز کلا مجو تو از اعراض که نیست صحبت اعراض جز که شد احراض
بجو کلام و حدیثی زذات حق دوست یگانه محرم رازی که خالی از اغراض
مجوش سر دنیا مجوش دل ز قضا که جوش دل نه‌دهد سود جز ترا اعراض
هرانکه طالب یار است با تمامی غم لبسی که میکشندش فیض کامل فیاض
اگر بابصفا رود دل لبشوی تو ببین که حشمت تو چک شود برکه حیاض

ع
خوش است باغ فنائی اگرکه می طلبی
گلی ز وحدت دلبر از این جنان ریاض

وله

بکش فراق بخور خود دل از ان عاضی کمان مدار نصیب شود از آن راضی
بقعر بحر رسیدن لبسی بود مشکل و لیک بحر بجو شد بجود از آن عاضی
زعلم خواندن و در فن کمال آدمی است چنانکه صاف تون اخواند دیوان فارضی
لباس زهد و ورع راست عاشق کل اگر خیاطت خیاط باش و آن راضی
لبسی است سهل دویدن برای شهرت لیک نگشت حل معما چه گشت آن غامض
طبیب عشق علاج مریض آن خواهد که دل مریض بگردد بگلستان ماضی
بریز خون دل از چشم و کن تهی قالب برای آمدن دوست چون زبان حایض

۸
چه شکری است حق که تلخ و شیرین هست
فنائی رنگ انار است و نیست آن حامض

وله

ماچه از عرش بدین فرش نمودیم هباط از سر حبر در این دیر نشستیم لبساط
جد ما آدم و حوا سبب خیر شدند تا بگیریم در این بادیه سرعیش و نشاط

انار آتش شوق و محبت لیکا حق سست

بود در دفتر حق کردش ما را ایجاد تا به بینیم از این گردش افلاک سباط
این اناط من و این تو کل فرخنده باغ دو سه روزی است اندر تو گشت اناط
چشم بگشا و خم ابروی دل رسته نما لطف انما به این خاک سیه هست مناط

ع
ای فنائی زعمل غره مشو این دو سه روز
لیک از فضل خداوند مرو بحر قناط

وله

وداع میکن بر کو خدا ترا حافظ زجان عالیتی از جهان تورا حافظ
هرانکه کوی سعادت بگوی جانان برد مبارک است بگوییش که حق ترا حافظ
ندیم ملک و ملایک شدی بکن شکرش که داد نعمت افزون زحد ترا حافظ
بطوطیان قفس کو خبر ز مهر و وفا به بلبلان چمن ده صلا ترا حافظ
چو نعمت ازلی شد نصیب مرغ دلت که رحمت ابدی روح شد ترا حافظ

ع
گدای مجلس افسرده کان فنائی زار
غمین مباش که باشد خدا ترا حافظ

وله

بیا دمی بکنار کدا ز چند سباع که زین جنود کمت سلامی بر تو ضیاع
دلی که تشنه فیض خداست با خبر است بلیح لحظه که خالی شد آن بگشت شیاع
تو جام پاک بیا در مجلس رندان که نیک از تو ربایند پاسبان صواع
ملک بملک دو عالم نهاده پرده ملک مطیع درگه او باش و غیر آن را باع
صواع مملکت پادشاه قلب تو شد لبسی کمین تو بنشسته جمله قطاع
مکن بملک خود اقلیم جان تو پای دراز که تا فراش نگسترده نه بند و قناع
اگرکه بنده اوئی ز بند جان بگذر کزین معامله عاشق که مشتر لبستیاع
مجو هوس ز هوا نفس که دشمن تو است که نیست حسن کم برای کسی که نیستیاع

۹
فنائی از طلبی جاودان حق می باش
مطیع حکم و لبشوق لقاش باش مطاع

وله

اگر بر جان زند دلبر مرا تیغ بنوک غمزه آتش تو سم سر تیغ
اگر از تشنه کی جانم بسوزد لبسام هم بنازم آن سر تیغ
اگر از آتشش بر خرمن دل گذارد می برم با آتشش تیغ
اگر بر پای دل از محنت و غم برزند خاک بر چشمم و سم و تیغ

ولە ايضاً

زوعدحق مکن جانا تخلف	براه استقامت کن تخلف
اکر در رنج باشی شکر او کن	که شکرش نعمت آرد بی تکلف
هرانکس رنج با بیند در عالم	نیابد در عوض آنرا تحف
تو در بازار جان بازان قدم	شناسا شوی تو بی تعرف
کوی اب بند از مهر بتان باز	که سر عاشقی ملیم با حرف
قدم کوتاه کن اندر ره دل	چه شود اکر بسی بیند تحف

فنائی شیوه رندان بداند
ولی کوید سخن بهر تظرف

٧ ولە

تا که در دام دل افتاد بکش بار فراق	تا که در عشق دل افتاد بزار فراق
تا که با مهر جهان ای مدعی داری سری	پارسا دل بکف آورد زکلزار فراق
کرز کلزار وفا داران بدور افتاده	جهد کن کلزار بر در قرب بازار فراق
تا زخورشید دو عالم نور دل زحمت	تو نه بندی بر سر دل حی بر آزار فراق

ای فنائی کر بخاموشی بیاموزی ادب
بی ادب دارد هزاران شعله از نار فراق

٥ ولە

آیینه همدمم منزل مبارک	جلیس چشم منزل مبارک
بدل جا کرده ای آسمانی	بچشم روشنی منزل مبارک
فدای رحمت بی منتهایت	فدای شوکتت منزل مبارک
نوازی پس کدایانرا بهردم	... آنرا کمینه منزل مبارک
چه پرسم با که کویم از دل زار	که غربا نیست منزل مبارک

حدیث لعل دلجو تا تراهن
نکویم تا نسیر منزل مبارک

٤ ولە

تا بکی اندر فراق تو کنم جانا تحمل	بلبل مستمنم که از هجرت همی تپم بر کل
تا قیامت میرود ... از وصل	... خود عیان آرد هرا مانند بلبل
شیرت جور ... اکر که این اشتیاق	وقت می خورند همی باز جام ... تغافل
این چه رو باشد که اندر شیوه رندی ...	این شیوه باشد ... حیفا محمل ...

طاقت فنا بیشی بنا شد این فنائیه حزین
کاه کوی سمی جمالت و اکنند بار ...

٥ ولە

...

شود آن جان شیرین برد دیم

زچه مانده در پس پرده ای شه عالم و همه جان و دل
که زغیب پرده برانکنی و نهی بصورت ما تو ظل
نور نور شعشعه لمعه دل و جان جمله چه خسته
تو شهود غیب و شاهد ما بتو آرمیده نظار دل
لمعات وجهک اشرقت صفحات نورک ابرقت
سبحات لطفک حرقت ظلمات عالم سفل و عل
تو کنوز رحمت و آیتی تو هم آیتی و عنایتی
تو روایتی و درایتی و شفا ... لیم عل
تو هدایتی و ضیاء حق تو شفاعتی و سنای حق
تو سماحتی و عطای حق تو سعادتی زرخ ازل
بکلام حق خزائن لم تو وجود نونی و والقلم
بجوامع جمع الکلم تو کنوز سر و منال نل
بصدد رموز اشارتی برخت نوشته بشارتی
بکت قائمات ادارتی و ارادتی بکم و نزل
تو چه احمدی و محمدی ابو الحسنین را شرف
زفاطمه تو چه مظهری که شمس راست مجح حل
منم آن کدا درت بهجت ... قدم انه وفا
که فنائیم ببری بقا بسرم ... نی زتاج کلل

ولە	ايضاً
چه خواهی کرد با این مشت خاکم	بحر رحمت که بر آتش ارا کم
چه بد دیدم لباس تن در این ...	زمعترض تو باشد هاک حاکم
چه میخواهی من اصحاب راز	ز ... آشکار الکشت تاکم

ولە (١٥١)

الحمد باشد زمن عطای تو
همه کردند از سخای تو
آنکه ... سر ... هرت
که بود این هم از وفای تو
هست بر جان مانده ام دری
لیک اینم شد از بلای تو
رفته جانم نیم شربت تو
چه زده برحکر ولای تو
بفنائی زبان ز او وصال
که دهد جان از ... وفای تو

٥ ولە

از عشق تو می کنم بهانه
تا چند روم خانه بخانه
از مهر تو میزنم سلاسل
بر کردن دل که شد میانه
کیسوی تر اهو دام بدم
از کاکل دل کرفته شانه
این مرغ که سوی جان زند دل
کویا که فتاده راز آشیانه
مرغ دل عاشقان مسکین
از بوی ... نه
من ... بهانه کردم
تا روی تو را کنم نشانه
این ... زلف ... خم
کردیده فنائیا عفانه

٧ ولە

[illegible]

زسال خورده کی بازگشته ام مجنون — دراین معامله بیبا گشته ام مغبون
زرندی وزحرتقی وجلوه های دربا — زلطف وناز کیش باز گشته ام مفتون
اگر به پیر مغان تجشلام درآخر کار — زعفو ورحمت بی باش گشته ام ممنون
دری زجنت خود بر رخم گشاید وباز — بال خویش گستانند گشته ام مظنون
بفال خویش بمان تا ابد قنائی زار — زد فیروز نسیمی که گشته ام میمون

۵ — وله

شهنشها بفدای ره تو این سرمن — مشعشعا بفنای تو باد پیکرمن
تجسم وجا جهان جان توئی وجان افزا — بروح هستی من داده تو خرمن
زمام هستی جاه دوروز در کف تو است — زمام نام بزرگ تو هست افسر من
زکیمیای نظر آر یکدمی مارا — چه تیر عشق تو تمام فراخت تیش خنجر من
منم قنائی عشق تو ای گران ابرو — چه تیر وصل تو بارد نشست در بر من

۵ — وله

ایعزیز دل ما ازدل ما چه بهتری — زانکه عزیز دل شدی هستی القین که بهتری
زانچه تصورت کنم یا که مصور کنم — بهتر از آن واین ومن بوده وباد خوشتر
طلعت روی تو مرا چون گل تو شکفته کرد — عاشق طلعت شدم من چه سها ومشتری
دل که برفت از عقب روی گل جمال تو — کشت فریده دلم همچو وفای مشتری
مهر تو را کشم بدل با کشم قفای دل — در پی آن خمار روکشته زرزچه دختری
برده ما مدرا اگر از کف پاک خم می — جام صبوحیش خورم جلوه ماز گستری

۷ — ای دل ما وفا بگو یار عزیز از قفا
مرغ دل سحر توئی یا که کنی تو برتری

۳ ج ۲

تمام شد
توکل

حق طبع محفوظ است

سال ۱۳٤۸ خورشیدی
بامضاء شد

۲۹۷
/۱۴۴
/
۵۹۵
ف
۱۳۴۵